

مختلف تاسیس شده بود. من جمله در وزارت کار خود من سه چهار تا اداره داشت که ادارات بسیار خوبی بودند. مثلاً" کاریابی و امثال آن، ادارات جدید که واقعا" لازم هم بود. اساسش هم خوب بود ولی اینها چون از بودجه صندوق مشترک بود. در یک ساختمان فرض کنید چون بودجه ما کم بود منشی استخدام می کردیم با ماهی ۴۰۰ تومان ولی در آن اداره یک دختر ارمنی را می آوردند و به او ۱۶۰۰ تومان می دادند. توی یک وزارتخانه و دو چیز مختلف البته این یک دیسکرمی نشین (Discrimintion) و تبعیض خیلی بدی بود بین کارمندها. نماینده ما هم در صندوق آقای مهندس طالقانی بود و مرحوم دکتر راجی. اینها یکروز آمدند در دولت و گزارش دادند که امسال کنگره، در سال مسیحی، حالا ما بودجه را پردیم و من سهم خودمان را که در حدود ۷۰۰ یا ۸۰۰ هزار تومان بود با ناصر دعوا داشتیم، خلاصه یککنفر وزیر، حالا ضمن صحبت باید بگویم که تحصیل و دگری (Degree) داشتن و نمی دایم دانشمند بودن و روشنفکر شدن هیچ مربوط بکار کردن و خدمت کردن نیست، هیچ، دو تا چیز مختلف است. از بدو مشروطیت ایران تا این اواخر که تمام وزراء و مدیران شما در وزارتخانه ها دگری داشتند پی - اچ - دی فلان بقول چیز، ولی شوخی که در حضور اعلیحضرت همین علی اکبر ضرغام کرد که بیچاره مرد، اولاً" این پسر یک ناشوا بود. فقط در دانشکده افسری درس خوانده بود و شده بود ستوان در امور مالی دانشکده افسری، حالا به بینید چه هست، پنجاه سال پیش، پسر یک ناشوا، در حکومت دکتر اقبال برای بار اول آمد شد وزیر گمرکات و انحصارات که در زمان دکتر اقبال تشکیل شد، من در تمام دورانی که در ایران بودم آدمی به این فعالی و به این با هوشی من ندیدم. درجه او هم سرلشکر بود، سالها در وزارت دارائی بود، با درجه سرهنگی رئیس قند و شکر و غله و اینها بود. من بعضی وقتها به او می گفتم که بابا تو این کارها را نمی توانی بکنی. (پایان نوار ۴ آ)

شروع نوار ۴ ب

آقای بختیار: برای اینکه بعد از یکسال که حکومت دکتر اقبال طول کشید. آقای دکتر اقبال تصمیم گرفت که ولایت گردی بکند، یعنی دولت پرود به استانهای مختلف و به وضع مردم پرسد. ما هر جا که رفتیم تاسیسات او را ظرف یکسال وزارت دیدیم، تمام گمرکات ساختمان داشت و رست هاس (Rest House) داشتند خانه داشتند و زندگی داشتند که دولت آنجا می رفت، شما اینرا پاور نمی کنید.

سؤال : عاقبتش چه شد این ضرغام.

بختیار: عاقبتش حکومت آقای دکتر امینی تشریف آوردند یک عده را گرفتند که یکی از اینها هم ضرغام بود. بقول خودش باید پروید و از پدر تاجدار پهرسید.

سؤال: به چه علتی

آقای بختیار: علت این بود که دکتر امینی می خواست اصلاحات بکند. در زمان کندی بود که شروع شد که در ایران باید یک اصلاحاتی بشود، همین تقسیم املاک و اینها از آن وقت شروع شد. تقسیم املاک از زمان دکتر اقبال شروع شد چند تا اصل اول همین است.

سؤال : ولی معمولاً وقتی بکنفر را می گیرند يك علتی را می گویند.

آقای بختیار: باید يك عده مارتیر (Martyr) بشوند.

سؤال : ولی ظاهراً قضیه يك علتی دارد.

آقای بختیار: يك عده از آنها را يك باشگاه جمشیدیه داشتند می خواستند آنجا آنها را محاکمه بکنند. مثلاً سرلشکر هدایت یعنی ارتشبد هدایت چکار کرده بود؟ صد هزار تومان فلان ساختمان را کرده اند. مثلاً می گویند سوءاستفاده شده، برای همه کس می شد گفت، در حکومت دکترا اقبال شما نبودید.

سؤال : گفتید که يك شوخی داشتید.

آقای بختیار: در هیئت دولت همیشه شوخی می کرد و اعلیحضرت هم او را خیلی دوست داشت. اعلیحضرت تا این اواخر واقعا دمکراتیک بود من خودم در جلسات شورای اقتصاد با اعلیحضرت صحبت می کردم. بحث یعنی بحث تند ولی آن موقع گوش می کرد. ولی اواخر دید که بیچاره را نمی گذاشتند و الا آدم غیرمنطقی نبود و آدم بدی نبود. از موقعی که از سوئیس آمد من با ایشان فوتبال بازی می کردم و تنیس بازی می کردم. آدم دمکراتی بود. تمام این چیزهایی که می گویند خلاصه اش اینست که خودمان سلاطین یا رؤسای خودمان را خراب می کنیم. شما در کار نبودید اگر در کار بودید خود من که بالنسبه عضو کوچکی بودم در زمان سابق، ارشد که نبودم حتی همان وقت که در شرکت بودم یا رئیس بودم، شما این کارهای مستقلی که من داشتم چه در وزارت و چه در بانکها و شرکت نفت، اگر کاغذ هائی که اشخاص بمن می نوشتند یا سفارشهای شفاهی، اینها همه نوار نداشتند، اگر اینها را پیدا می کردم و جمع می کردم شما از ایرانی بیزار می شوید، مردی که از من من تر بود. بعد چهار دفعه وزیر بوده و میلیونها چیز دارد بعد کاغذ بمن می نویسد مثل اینکه فرض کنید که من علی بن ابیطالب هستم یا شاه عباس یا انوشیروان عادل چرا؟ برای اینکه مثلاً من يك کاری بکنم که صد هزار تومان بگیر او بیاید. ایرانی اینطور است. فامیل خودم و تمام رفقایم همه اینجوری اند.

سؤال : آن شوخی را بفرمائید که چطور شد.

آقای بختیار: بله گفت قربان امر فرموده اید که این جوائهائی که می آیند به آنها کار بدهیم، من يك روز دفترم نشسته بودم، گفتند يك آقائی آمده می خواهد بیاید اینجا و با شما کار دارد. گفتم چون امر فرموده بودید آمد و نشست و گفتم برایش چای آوردند و گفتم با من چه فرمایشی دارید، و يك مشت کاغذ هم لوله کرده بود زیر بغلش، گفت مثلاً من در خارج درس خوانده ام و گفت يك لوله را باز کرد، من گفتم آقا جان من بلد نیستم این چه هست ؟ گفت این پی - او - ای - سی است، یکی دیگر را باز کرد و گفت کا - ال - ام است، سه چهار تا از اینها را باز کرد، من گفتم داداش چون بگو چکار برای من می توانی بکنی، من می خواهم این کارم درست بشود، اینها پدر من نمی خورد، راست هم می گفت، برای اینکه خودش دستش یا پایش را میزد بالا، مثلاً می خواستند يك قسمت از کاخ گلستان را برای آمدن ملکه انگلیس آماده

کنند. اعلیحضرت مهندسین را خواستند و گفتند اینها را آماده کنید. گفتند تنها کسی که می تواند اینها را آماده کند ضرغام است. چون وزارت دارائی هم چسبیده به کاخ گلستان بود، من هم اغلب پهلویش می رفتم چون با من رفیق بود. در آن موقع که حکم مرا دادند، یعنی در آن موقع که اساسنامه هنوز چیزی نشده بود، اینرا خودش ماشین کرد و با خط خودش زیر آن نوشته بود که این (یعنی من) که مدیر شرکت ملی نفت شده بودم. پسر فلائکس است و من به شرکت ملی نفت تپریک می گویم آنها هم یک خورده خوششان نیامده بود. آدم عجیبی بود، من می رفتم پهلویش، اولاً در عرض ۶ ماه اینجا را ساخت، که ۱۶ یا ۱۸ تا حمام داشت، مدرنایزش (Modernize) کردند، آنوقت رفته بود از توی زیر زمین ها یک چیزهای آنتیکی را در آورده بود، عجیب و غریب، که آورد و آنجا را میله کرد، اصلاً شما نمی دانید. آن وقت در این ۱۶ یا ۱۸ حمام خودش می رفته حمام می کرده، شب تا صبح که امتحان بکند یک پیچ این کم و زیاد نباشد.

سؤال : آنوقت وقتی امینی یک چنین آدمی را گرفت اعلیحضرت نگفتند چرا اینرا گرفتی.

آقای بختیار: من چه میدانم.

سؤال : پس برگردیم و موضوع منصور را ادامه بدهید که چطور شد.

آقای بختیار: می بایستی یک گزارشهایی به شورای اقتصاد برود که بخوانند و بعد در حدود آن چیزی بکنند. حالا چون من با دکتر اقبال راجع به او صحبت کردم، او هم می بمن نگاه می کند. اولاً این یک تن صدای بسیار بدی داشت، آن جلسه، تا این شروع کرد به خواندن، قیافه اعلیحضرت عوض شد. دکتر اقبال بمن نگاه کرد. خوب این مطلبی نبود، ضرغام پهلوی من می نشست. جلسه بعد گفت که می دانید چه هست. این جلسه آتیه تمام اینها را حفظ می کند، گفتم نمی شود ۲۰ صفحه را حفظ کند، خلاصه جلسه بعد هم که نمی دانم روز چند شنبه بود، آخر آنوقت هر وقت آدم دستش را بلند میکرد اعلیحضرت سرش را بر می گرداند یعنی که صحبت بکنید، او وسط کار نمی خواند صورت جلسه را همینطور می گفت. این دست بلند کرد. او هم چند تا جمله گفت و یک حرفی زد. اعلیحضرت رویش را برگرداند او به هت و پته و این ورقها را می اینطرف و آنطرف می کرد و نتوانست حرف بزند شاه هم بلند شد و رفت.

سؤال : چرا نتوانست حرف بزند.

آقای بختیار: او حفظ کرده بود و چون در حرفش دوید او هم یادش رفت بعد اتفاقاً او ماند در دولت و من هم که استعفا دادم بعد از من وزیر اقتصاد خود دکتر اقبال شد، بعد رفت به شرکت بیمه، بعد رفت و دولتش را تشکیل داد، حالا خوشبختانه هویدا نبود و در مسافرت بود، اینها آمدند و ما مجمع عمومی را تشکیل دادیم و رئیس مجمع عمومی شرکت نفت هم وزیر دارائی بود، یعنی آقای عالیخانی بود و آقای روحانی بود و آقای اصفیاء بود و آقای خسروانی وزیر کار بود، آقای مهدی سمیعی بود که در لندن است، رئیس سازمان پرشامه بود یا بانک مرکزی اینها هم تعارف کردند. آقای عالیخانی صحبت کرد که اگر ما

چهار فرآورده اصلی که مورد احتیاج مردم است یعنی بنزین و نفت و گازوئیل و نفت سیاه، نفت کوره، اگر قیمت اینها را بپریم بالا، ۷۵۰/۰ میلیون تومان عاید دولت می شود آنوقت درآمد نفت این قدر زیاد نبود، و خیلی کار می توانیم بکنیم. آقای دکتر اقبال را هم گفتیم که آدم ضعیفی بود، فقط دلش می خواست رئیس شرکت باشد یا وزیر باشد. شماره ۱ باشد خلاصه. حالا من هم دست راستش ششتم بودم و یکی دیگر هم دست چپش. دکتر اقبال یک قدری مثل پیرهای قدیمی در دولتخواهی و اینکه در این سر زمستان کاری نکنید و از اینجور روزه‌ها. حالا من یک داستانی برای شما می گویم از همین اشخاص در این اواخر ریاستش، من هرچه می خواستم اجازه بگیرم که حرف بزنم اقبال نمی گذاشت می کت مرا می گرفت و می کشید که تو حرف نزن. پخش ما رفته بود و به آنها آمار داده بود، آمار ۲۰ سال پیش که آقا بنزین ما اکتانش (Octane) پائین است و اگر نتوانیم بفروشیم باید برگردانیم توی چاه، نمی توانیم صادر بکنیم بعد اینها زندگی مردم را که نمی شود... قانع شده بود، یک دروغی به اعلیحضرت گفته بودند و آن بیچاره هم که تقصیر ندارد، بسته به آن کسی است که می رود و گزارش می دهد که صد دینار پول دستشان بیاید و توی وزارتخانه هایشان تقسیم کنند و سوءاستفاده نکنند، ترتیب دیگری ندارد. گفتیم آقایان ما که مدرسه بودیم از ما می پرسیدند که ۶ تا گنجشک روی درخت است، یکی را می زند چند تای دیگر می ماند، حالا شما اگر این کار را بکنید هیچ چیز برایتان نمی ماند بوی خود این حسابها را هم می کنند، خوشبختانه همه اتکاء دکتر اقبال به اعلیحضرت بود که هرچه او می گفت. من فوری اشاره کردم به آن منشی جلسه که بیچاره مرد و آدم خوبی هم بود، گفتیم صورت جلسه بکنید، که این صورت جلسه باید به امضای ارشد، هیئت دولت و رئیس شرکت باشد. خوشبختانه این صورت جلسه را به او گفتیم که برو و امضاء از آنها بگیر، امضاء کردند شبش اتفاقاً" در وزارت خارجه آقای منصور مهمانی کرده بود به چه علتی یادمان نیست.

سوال : آن موقع نخست وزیر بود.

آقای بختیار: بله. چند ماه از نخست وزیریش گذشته بود. من در گوش دکتر اقبال گفتیم آقا این آقایانی که روپروی من و شما شسته‌اند اینها مردی که پروند در مجلس بگویند که دولت این پیش نهاد و عقیده را دارد نیستند. گفتیم حالا بپتان عرض می کنم. خلاصه امضا آنها را گرفتیم و من مطمئن شدم. فردا صبح، یک عضوی داشتیم بنام منصور محسنی از کارمندان قدیم شرکت بود که حالا در امریکا است اینرا فرستادم که برو آنجا و از یک وکیل یک کارت بگیر و بپن که نتیجه اینکه نخست وزیر آمد و این پیشنهاد را کرد بمن فوری تلفن کن. صبح یک وقت دیدم که تلفن من زنگ زد و منصور محسنی گفت : همانطور که خودتان گفتید آمد و گفت بنا بر پیشنهاد شرکت ملی نفت ایران، من گفتیم خیلی متشکرم و گوشی را گذاشتم بلند شدم و رفتم در اطاق دکتر اقبال و گفتیم : بشما عرض نکردم قربان، گفت که چه شده، می زنگ زد و آن منشی اش آمد، او همیشه روی کاغذهای ارغوانی روشن گزارشهای محرمانه را برایش می آورد، یعنی رئیس دفترش می آورد که اصلاً" سواد هم نداشت، در دانشگاه کار میکرد، آدم مزرخرفی بود، آدم بیچاره بود، نوکر صفت مثل اینکه شما در خانواده خودتان یک پیشخدمت داشته باشید و اینرا آورد و گذاشت چلوپیش، همینطور که نگاه می کرد که اینرا بخواند دیگر سرش را بلند نکرد، من بلند شدم و رفتم، رفتم سبحانی را خواستم و گفتیم صورت جلسه را بیاورد، آورد و دیدم، آن شب دعوتی در وزارت خارجه کرده بود و کارت هم برای من آمده بود، من شرفتم. برای شبش منزل رئیس شرکتهای عامل

مهمان بودیم و لباس شب و اینها، دیگر حوصله نداشتم بروم آنجا، رفتم آنجا، دکتر اقبال ظاهرا" رفته بود، آنطور که رفقای که آنجا بودند بمن گفتند، که منصور آمده بدکتر اقبال دست داده، اولاً" چرا میروی به این جمله و قتیکه یک نخست وزیری اینطور بشما نارو می زند و چرا بعرض اعلیحضرت نمی رسانی و چرا میروی به مهمانی او. وقتی که می رسد آقای دکتر اقبال به او می گوید آقای نخست وزیر! قرار ما اینطور نبود که شما اینطور چیز بکنید، برگشته بود می دانید چه گفته بود؟ گفته بود که اگر خیلی ناراحت هستید از این جریان استعفاء بدهید. وقتی که بیچاره با زنش آمد آنجا، یک خانه گرفته بود آنجائی که زاهدی یک خانه داشت، این خانه مال یک نفر بود که اجاره کرده بود، یک جای گودی بود که می بایستی از بالا بیائی و بعد بیائید پائین توی باغ. از آن بالا دیدم که دکتر اقبال و خانمش تمام دو، سه ساعتی که آنجا بودند اصلاً" نزدیک من نیامد که مرا نه ببیند، اینطور آدمی بود، بیچاره، سرهمین بود که تقریباً" زدند و کشتندش.

سؤال : سر همین بالا بردن قیمت.

آقای بختیار: پله همین کار و کارهای دیگر، او هم که گفتم چیزی بلد نبود مثلاً" یادتان هست که یک دیالکت خاصی داشت دولت او که می گفت در "چهارچوب فلان" "اینها را پیاده میکنم" و "آنها را سوار میکنیم" سوادى نداشت، یعنی کاری نکرده بود، انتظام راجع به سوادش گفته بود، انتظام که دروغ نمی گفت درست حرف نمی توانست بزند.

سؤال: اگر اینطور که فرمودید شایعه بود که منصور با امریکائی ها رویهم ریخته.

آقای بختیار: آخر شاه، آن شاهی که عرض کردم، آخر نمی توانست غیر از اینکه باید یک فرسی (Force) پشت آدم باشد و الا آدم نمی تواند، از آن وضعی که بشما گفتم بیاید و ایندلوری بکنید، اصلاً" همه متعجب بودند.

سؤال: اصلاً" اینطور که شنیدیم و آن موقع می گفتند، آن کسانی که به اصطلاح دوست دستگاه بودند آن زمانها، این بود که خود اعلیحضرت دلشان می خواست که این جوانها را بیاورند روی کار که یک نخست وزیر جوان باشد از کادر های جوان که لایق باشند و ایده آلیست باشند و بخواهند مملکت را آنطور که باید ترقی بدهند، به این علت بود که منصور را آورده بودند یعنی در واقع منصور را بعنوان منصور بودن نیاورده بود، یک اکیپ جوان را خواسته روی کار بیاورد اینطور که ما شنیدیم که بعد هویدا خواست همان را ادامه بدهد، این ایده را، نظر شما چه هست.

آقای بختیار: من نمی دانم، مگر شما که یک دولتی را معلوم میکنید، نباید تجربه داشته باشد، نباید آدم پرونده این را به بیند که در کارهای که بوده چه اثری از خودش گذاشته. جوانی فقط اگر اینچنین جوانی کرده پس چند نفر از کشتی گیرها و بوکسور های دنیا را بپرشد در ایران هم که زیاد بود میکردند چه فرق میکرد. جوان! بمنظور چیست برای چه کاری. وزنه میخواست بلند کند.

سؤال: این چیزی است که آن موقع می گفتند.

آقای بختیار: کومانداو (Commando) میخواهید! من نمی فهمم بگوئید چه میخواهید تا من بشما معرفی کنم، آدم نمیآید عبدالله انتظام و یا حسین علاء را یا وارسته یا دکتر سجادی را یا صد ها نفر از اینها مهتر که من برای شما می شمارم، تمام تحصیلکرده های شما بعد از منصور تمام یعنی اکثریت با امریکاییها بود و تمامشان اگر دگری داشتند ولی تجربه نداشتند، کسی که جغرافیا و تاریخ مملکتش را نخوانده، کسی که بین مردم نبود، این چطوری میتواند برای مردم تصمیم بگیرد. هویدا بیچاره که ۱۲ سال بود خودش میگفت که من نمیدانم، این آدم یک پارچه حسن نیت بود، مثلاً "یکروز این پرویز خسروانی که من می شناختمش که در کارهای ورزشی بود. ورزش آن وقتها یک چیز نوپلی (Noble) بود، آخر یک آدمی که خود اعلیحضرت دیده بود که این فدراسیون ها و تربیت بدنی را من تأسیس کردم در اوایل چند دفعه اینرا دیسکوا لیفاید (Disqualified) کردم در فدراسیون دوچرخه سواری، تقلب می کرد. این را آدم نمی آید بکند رئیس تربیت بدنی جوان های مملکت. اینرا که بیسیک (Basic) هیچ کدام از این وزرها را نمی داند. اینرا من نفهمیدم، چطور جوانی.

سؤال: منصور که کشته شد هویدا شد نخست وزیر.

آقای بختیار: تمام دولتها وزراء خودشان را که می آورند حتی دولت آقای دکتر امینی بهترین وزرائی که داشت آنهاست بود که اعلیحضرت انتخاب کرده بود، آنهاست راکه خودش انتخاب کرده بود بدتر از بقیه بودند. نه، این فکر جوان من قبول دارم، مثلاً "فرم امریکائی، چون کشدی مثلاً" جوان است، شما فیلم آنها هم دیده اید خود برادرش گفته است بابا من تجربه این کار دادستانی را ندارم ولی برادرش آمد و بدبخت را دادستان کرد ولی این استثناء است.

سؤال: بعد هویدا که می فرمائید این قدر حسن نیت داشت و از این حرفها و آقای انتظام هم در واقع استادش بود، چطور مشورت نمی کرد برای اینکه اینطور که می گفتند آقای انتظام خیلی.

آقای بختیار: بسیار او احترام برای انتظام قائل بود و انتظام هم او را دوست داشت ولی انتظام چه به آن بگوید، این پر قیچی انتظام بود، وقتی که آن بلا را بمر انتظام می آورد، هویدا مثلاً "هرود چه بگوید.

سؤال: مشورت دیگر راجع به امور این چیزهایی که حالا (After The Events) (بعد از وقوع حادثه. ترجمه ترانسکرایپر) می گویند اشتباه بوده، آن موقع اینهاست که تجربه داشتند و می دیدند خوب می توانستند بگویند که نکنید کار غلط را.

آقای بختیار: رفته بود، خودش بمن گفت، رفته بود و تویش گرفتار شده بود. مثلاً این کتاب را برداشتم و خواندم، از حزب ایران نوین شروع شد آخر این عطاء خسروانی توی وزارت کار با من کار می کرد، من بابا و تمام فامیلش را می شناسم، من که رفتم وزارت کار، این معاون یک مدیر عاملی بود در

بیمه های اجتماعی که خود مدیر عامل آنجا اصلا" اختیار نداشت. این در زمان دکتر امینی رفت و شد وزیر کار. اقلا" در خود وزارت کار ۵۰ نفر دیگر آدم بودند ۶۰ نفر دیگر آدم بودند که از این چیز تر بودند. با سوادتر و قویتر و تحصیلکرده تر، چرا ؟ برای اینکه این پادوی ارسنجاشی بود و ارسنجاشی هم با دکتر امینی رفیق بود. حالا از خود ارسنجاشی برایتان بگویم، ارسنجاشی هم با من خیلی رفیق بود.

سوال : ارسنجاشی کی بود.

آقای بختیار: ارسنجاشی همان بود که وزیر کشاورزی دکتر امینی شد و تمام این تقسیم املاک و دعوی با مالکین را او کرد که همان اول شروع آخوند بازی همین کار شد ولی باز من ایثرا هم بگویم. او حالا مرده و او چون برای من کار می کرد، من آورده بودمش در بانک رهمنی و مشاور حقوقی من شد و ائصافا" بسیار هم خوب کار می کرد، گفتم ایرانی ! بسته به ایستت که کی با او کار کند و این آدم بد دهنی بود، آدم با هوشی بود قلم خیلی خوبی داشت دوره قوام السلطنه هم وکیل شد ولی اعتبار نامه او را در دوره پانزدهم رد کردند، با تمام چیزی که قوام السلطنه به او داشت. چون با من خیلی رفیق بود و خانه من هم اغلب می آمد. ویسکی می خورد و تمام کلفت و نوکرها را هم می شناخت، دکتر امینی که آمد که زنده است و هزار سال دیگر هم انشاءالله زنده باشد، آمد بیکشپ من خواب بودم یک وقت دیدم که از پائین صدا میآید، دیدم ارسنجاشی است که خان ما آمدیم اینجا و پناه آورده ایم که پاشما مشورت کنیم حالا ساعت یک بعد از نصف شب است ، دوازده شب، دیدم ارسنجاشی آمد و کلفت من هم دنبالش، گفتم مگر دیوانه شدی حسن این موقع شب، گفت آمدم مشورت کنم، گفتم بنشین روی صندلی و من در رختخوابم خوابیده بودم (پایان نواره ۴ ب)

شروع نواره آ

سوال : آقای بختیار ! تا اینجا ما درباره موضوعات کلی مربوط به مشاغل شما از حیث یک فرد دولتی همچنین درباره شخصیت هائی که در ارتباط با شما بوده اند صحبت کردیم اما حالا من می خواهم به گذشته برگردم و درباره اوضاع و احوال خاص و مسائل مربوط به آن شخصیت ها صحبت کنم. بطور مثال شما در رامس به اصطلاح خان و رئیس ایل بختیاری هستید که در جنوب ایران سکونت دارند و جزء ایلات لر محسوب می شوند. این ایل از قدیم الایام بین مراتع تاپستانی در کوههای زاگرس نزدیک اصفهان چهار باغ و مراتع زمستانی در جنوب یعنی در خوزستان در حالت کوچ بوده اند. ما می دانیم که در ایام گذشته و قبل از رضا شاه خاشا در میان ایل خودشان زندگی می کردند و با آنها کوچ می کردند و در حدودی استقلال داشتند ولی در نتیجه سیاستهای رضا شاه این وضع تغییر کرد چون او می خواست آنها را آموزش بدهد و وارد شئون اجتماعی و سیاسی کشور کند. حالا من از شما می خواهم که شرح بدهید که چگونه آن وضع تغییر کرد و سیاست رضا شاه در پاره آنها چه بود که بطور مثال یکی از آنها خود شما هستید. همچنین می خواهیم بدانیم که محمد رضا شاه مرحوم چه نظری درباره ایلات داشت و چه می خواست با آنها بکند، با توجه به اینکه این یک نکته تاریخی است چون اکثریت مردم را در آن قسمت از ایران ایلات کوچ نشین تشکیل می دادند. حالا با اجازه شما ما به دوران طفولیت شما باز می گردیم که بفرمائید اینکه

چگونه وضع ایلات تغییر کرد و در چه جهتی تغییر کرد.

آقای بختیار: تاحدی که خاطرات من اجازه می دهد، از سن ۸ یا ۹ سالگی که می فهمیدم که ایلی من در قسمت جنوب غربی ایران واقع است، اصفهان و خوزستان، البته در تشکیلات و اشخاصی که آ شروز در تمام مملکت داشتند بنظر من بسیار خوب اداره می شد و مردمی که من دیدم از هر طبقه راضی و خوشحال بودند از زندگی که داشتند. این یکی از عللش که بعداً که رشد کردند و من دیدم این بود که اسلام مسلماً در قسمت بختیاری بعثت کوهها و جبال زاگرس و اینکه راههای نبود که این مذهب در آنجا تبلیغ بشود، شاید من خیال می کنم در حدود ۲ تا ۲ قرن طول کشید که مذهب در آنجا تبلیغ بشود. شاید دو یا سه قرن طول کشید تا اسلام رسوخ کرد در ایلی من، ولی همین تا این اواخر یعنی تا اوائل سلطنت محمد رضا شاه که من می رفتم و می دیدم مذهب به این صورتی که در شهرها بود در ایلی ما من نمی دیدم یعنی این تعصب و قشری بودن و عادات و رسوم مردم چه مرد و چه زن بیشتر روی اصول زردشت بود و آثار بسیار فراوانی هم در آنجا هست، زنها رو نمی گرفتند، تمام کارها را زنها می کردند، حتی در جنگها شرکت می کردند، در این مسافرت صعبی که از کوهها می شد تمام کارها با زنها بود بیشتر و مردها بیشتر برای کارهای جنگی و کارهای مردانگی بود که می کردند و خودش يك نیروی بزرگی بود با اخلاق و وطنپرستی و صداقت و امانت و وفاداری که نسبت بهمان زندگی مشکلشان داشتند که شاید در نظر شهرنشین ها یا فرشتگی ها واقعا اینها مردم وحشی بودند یا متمدن نبودند که هیچ چنین نیست، البته اگر بخواهید تمدن را تجزیه و تحلیل بکنید از نقطه نظر داشتن تکنیک و این چیزهایی که تازه اختراع شده و درآمده این مطلب دیگری است ولی از نظر تمدن معنوی و از نظر اخلاق و وفاداری، مروت و کمک بهم نوع و راستی و رادی و مردانگی که اینها اصولی است که يك مملکتی و یا يك ایلی را و يك چیزی را حفظ می کند، آنهم بحد اعلی بود، مثلاً فرض کنید ائضباط، ما که بچه بودیم پدر من البته یکی از سران بزرگ بود در آن تاریخ و مردم هم خیلی احترام می کردند ولی، البته آنوقت هم روی پایه سواد و علم و دگری (Degree) و درجه فهم و شعور و تحصیلات نبود، درجه این بود که اشخاص چه منی داشتند اگر يك آدمی مویش سفید بود ولو اینکه فراش بود یا يك نوکر بود یا رعیت بود ما پایستی یا او خیلی مودب باشیم. و اگر يك وقتی به او توهینی می کردیم ما را تنبیه می کردند و این ائضباط در ایلات و در يك مملکتی از واجبات است. اما بطوریکه یادم هست که پدرم حکومت داشت یکی دو بار که ما آنجا پهلویش بودیم تشکیلاتی که اینها داشتند برای اداره ایلی خودشان و رسیدگی به ناراحتی هائی که پیش می آمد بین طوائف و تیره های مختلف بطور صریح و بطور قاطع، ... رسیدگی می کردند، در صورتیکه وسعت حکومت اینها شاید يك وسعتی بود که مثلاً از نزدیکی اصفهان بود تا فرضاً بهبهان که در جنوب خوزستان واقع است. از يك طرف به سمیرم و قشقای و از طرف غرب هم به لرستان محدود می شد يك منطقه وسیع و کوهستانی سخت بود و حکومت کردن بر آنها کار مشکلی بود که وقتی مردم می آمدند و من خوب خاطرم هست که رسم براین بود از قدیم که در آنجا يك حکومت داشت که به او می گفتند ایلخانی و این لغت ایلخانی از ترکها آمده از زمان سلجوقیان یا کی که نمی دانم و معاونش هم که حتماً باید از او يك خورده پائین تر باشد یا جوانتر بود، جوان که می گویم نه جوانهایی مثل امروز ۲۰ یا ۴۰ سال، اقلاً او هم پایستی از ۵۰ به بالا باشد بعثت اینکه سر و کارش با پیرمرد ها بود و من خوب یادم هست که يك چادر بسیار بزرگی، چادر دوپوش بوده که آن وقت در اصفهان از این کارها بسیار خوب می کردند، این به اصطلاح محل دفتر اینها بود که اینها صبح به صبح می رفتند آنجا، البته آنجا در قسمت بیادق يك چمن بزرگ و يك وسعت بزرگی

است که جلوی هم دهاتی است که همه افراد ایلات می روند در آن دهات می نشینند البته یکی دو تا تیره بزرگشان و در اینجا آن وقت که ساختمان گذاشتند و همه زیر چادر زندگی می کردند و قریب چندین هزار نفر آنجا بودند. اما طرز حکومت که من دیدم و از پدرم شنیدم این بود که مثلا "پدر بزرگ من با زش ... که نزدیک هشتاد سال داشت وقتی که مرد، تمام سالها از بچگی با ایل از بیلاق می رفته به گرمسیر و هر سال بر می گشته و پدرم بمن می گفت که او تمام افراد ایل حتی بچه و دختر و پسر چند ساله را با اسم می شناخت و این فرق می کند با اینکه کسی حکومت بکند که اصلا" آن منطقه را ندیده باشد. این تمام اشخاص را می شناخت برای اینکه تمام عمرش با ایل بیلاق و گرمسیر می کرد و هر جا که می رسیدند می رفت و در خانه اینها می نشست و با آنها صحبت می کرد اصلا" مثل فامیل بودند تا همین اواخر هم همینطور بود اینقدر با هم وصلت کرده بودند که فرض کنید یک فامیلی در حدود دوپست، یا سیمد یا چهار صد هزار نفر شده بودند و همدیگر را می شناختند مثل حالا نبود که برادر برادر را شناسد یا مثلا" فامیل خود من بقدری بزرگ شده اند که شاید صد شصت آنها را اصلا" ندیده ام و نمی شناسم، آن وقت اینطور نبود. اما طرز حکومت چه بود؟ یک چادر بسیار بزرگ بود و وسیع و دو تا دیرک بزرگ داشت که حالا دیگر مرسوم نیست، ایلخانی کنار دیرک بالا می نشست روی مخده یا روی یک خریک یا یک قالیچه فرنگی و معاوش هم که عموزاده اش بود و حتما" عموزاده اش بود و او هم کنار دیرک پائینی و اینها هر کدام چند تا منشی داشتند و یک نفر مهربار، کسی که مهر را به آنها می داد، آشوقت یک عده ای که به آنها می گفتند مجلس نشین، یعنی حق نشستن دارند و آنها کسانی بودند از تمام پیرمردهای که یک وقت کدخدا و کلانتر یک طایفه و یا یک تیره بودند، اینها همیشه بقول خودشان باید در رکاب حکومت باشند برای مشورت، یک عده هم در چند صف نشسته بودند که اینها جزء مشاورین بودند و به آنها می گفتند ریش سفیدها، حتما" باید عمری از آنها گذشته باشد و مدتی آن کار را کرده باشند که بشناسند، دور آنها هم البته یک عده زیادی در صف های مختلف بطور گرد نشسته بودند و دیرک چادرها را هم بر می داشتند، آنها ایستاده بودند برای اینکه ببینند و مشکشان را بگویند و بعد دستور بگیرند. در بیرون از چادر هم ۱۰، ۲۰، ۳۰ نفر سوار مسلح و اسبهایشان هم زین کرده بودند، مثلا" من خودم چند دفعه دیدم که قبل از پدر من هم شاید از این هم مرتب تر بود، اینکه من عرض می کنم مال اواخر زمان احمد شاه است. یک کسی می آمد و تعظیم می کرد، البته رو به ایلخانی میکرد و می گفت که مثلا" آمدند و از فلان طایفه و گوسفندهای مرا دزدیده اند و پرده اند و رفتیم و گشتم و آن برگه و دلیل آنرا هم پیدا کرده ام که در فلان تاریخ آمدند و پرده اند، بعد گوش می کردند و بعد از آن ریش سفید و مشاوری که مال آن ایل یا طایفه بود و قبل" کلانتر یا ریش سفیدش بوده از او سوال می کردند، او هم بلند می شد و یک توضیحاتی می داد، نتیجه می گرفتند و آن وقت به منشی می گفت که یک حکمی بنویسند به آن کلانتری که مجری کار است که برو و تعقیب کن و این گوسفندها و یا خسارت اینها را بگیر و بده. اینرا می نوشتند و ایلخانی مهر می کرد و اینرا می دادند دست یک چلودار یا سواری، آن شخص هم همراهش یک وسیله ای داشت، او سوار می شد و آنها" هرجائی که بود می رفتند و آنها" این اجرا می شد. این طرز کارشان بود. مردمی که من دیدم واقعا" خوشحال بودند، فرض کنید مسابقاتی می گذاشتند برای جوانها بر آن ورزشهای آثروز مثل سواری و تیراندازی و تشویق می کردند و جایزه می دادند. اما نسبت به رعایا یعنی آنهاست که زراعت می کردند یا کشاورزی می کردند، ایل همانطور که گفتم، ایل زمین نداشت، زراعت نمی کند و زندگی او با حشم است، گاو و گوسفند دارد و این هم مرتب لازم دارد و بهترین مراتع هم در زاگرس هست اگر کسی برود. یک مردم قوی و ساده و وطن پرست که مثلا" کوزن (Curzon) هم در کتابش نوشته که

بهترین ارتش را می شد از اینها درست کرد. اصلاً زائیده شده‌اند برای این کار در آن منطقه هم که هستند. حالا البته مردم خیلی می گویند راجع به ایلات که مثلاً "نا امنی بود و از زمان رضا شاه امنیت بوجود آوردند هیچ چنین چیزی نیست، من نمی‌دانم که قبلاً" اینها گفته‌ام یا نه، من خودم بچه بودم شاید در حدود ۵ و ۶ سال، در آن دهی که مقرر ما بود و در آن زندگی می کردیم اغلب عصرها با لاله و آدم هم دنبال ما بود می رفتیم دور ده می گشتیم حالا یا سواره و یا پیاده. در زمان جنگ بین المللی اول انگلیسها در جنوب بودند و ترکها که متعهد روسها و آلمانیها بودند در جنگ بین المللی اول در شمال ایران، آنها پول طلا می بایستی خرج می کردند. این حسابها نبود که بگویند ما هرچه می خواهیم می بریم و لیره در جنوب ایران بسیار فراوان بود. مثلاً" در خوزستان و فارس و بخصوص در خوزستان و آن وقت تاجر اصفهان یا یزد و اینها کارشان این بود که لیره می خریدند از جنوب یا خرمشهر یا ناصریه آن وقت یا اهواز لیره می خریدند و راهش هم همین راه بختیاری بود. راه آهن و راه خوزستان نبود و اینها بوسیله قاطر از این کوههای صعب که واقعاً رفتن و آمدنش مشکل است اینها می آمدند. قریب ۲۰ روز هم طول می کشید. یکی دوبار من خودم خوب خاطرم هست که با چند نفری که همراه من بودند و برادرهایم هم بودند من خودم دیدم این لیره‌ها را می ریختند توی این صندوقهای بزرگ چائی که از هندوستان می آوردند و اینها را بار قاطر می کردند وقتی که این چهار پادار می رسید به آن منزل خسته بود. این صندوقها را همینطور می انداختند روی زمین و من خودم دیدم که این لیره‌ها از روی درز یکی از چمه‌ها روی زمین ریخته ولی نه ما و نه عده‌ای که همراه ما بودند هیچ وقت توجهی به این نمی کردیم حتی تذکر می دادند که اینطور شده‌است. اشخاصی که هیچ چیز نداشتند و ممکن بود تمام زندگیشان از چند لیره کمتر باشد.

سؤال : ولی از نظر نا امنی آن وقتها شنیده بودیم که قصه می گفتند که زواری که می خواستند بروند به کرپلا یا به مشهد خیلی اتفاق می افتاد. که آشنائی که می خواستند بروند به مشهد ترکمن‌ها به آنها حمله می کردند که شاه فقید رضا شاه داشت ملوک الطوائفی را از بین می برد و متحد می کرد. من خودم شنیده بودم از قوم و خویشهای خودم که به آنها حمله کرده بودند. به کاروانها، به آنها که می رفتند حج از جنوب لرها مثلاً" لره‌های همدان حمله می کردند و آشنائی که بطرف مشرق می خواستند بروند ترکمن‌ها، مادر بزرگ من می رفته به مشهد که به او حمله کرده بودند. این بوده. البته توی خودشان ممکن است امنیت بوده و آن موقع، موقع اغتشاش بوده البته و این بود که مملکت هنوز مطمئن نشده بود و رضا شاه داشت این کار را درست می کرد. ولی تغییر از آن رژیم قدیم که تقریباً "فئودالیته بود و ملوک الطوائفی بود رضا شاه که درست کرد و امنیت داد. این تغییر را که ممکن است در آن زمان بچه بوده‌اید بگوئید که چطور بود.

آقای بختیار: شما بختیاری را با ترکمن‌ها یا با ایلات دیگر مقایسه نکنید همانطوری که عرض کردم بعثت تاریخی و بعثت وضع جغرافیائی و بعثت نژادی. بختیاری بیشتر از همه ایلاتی که تاریخ دارد یعنی ۱۲ هزار تاریخ دارد. اصولاً فامیل ما و من که امروز خودم را بختیاری می دانم ۵۰۰، ۶۰۰ سال پیش جد بزرگ ما از لرستان آمده به بختیاری و یکی از محترمین لرستان بوده. در آنجا جنگ می کردند و یک چشمش هم کور بوده به اسم حیدر. در آنجا یک جنگ داخلی کردند و این فرار کرده چون سرحد بین بختیاری و لرستان همان رودخانه دز است که همان جا که راه آهن می رود به خوزستان در دست چپ شما کوههای بختیاری است و دست راست لرستان است و این سرحدش هست. او رفته آن طرف رودخانه و رفته به

بختیاری ، ۵۰۰ یا ۴۰۰ سال پیش که من یادم نیست، با بختیاری اگر این کار را کردند علتش این نبود که نا امنی بود، علتش شرکت نفت بود که در منطقه بختیاری بود. تاریخ بی بی پی (B.P) بریتیش پترولیوم روی نفت ایران درست شد، انگلستان نفت نداشت. در سال ۱۳۰۴ اینها آمدند در آنجا پدر خود من آن وقت حکومت بختیاری را داشت و داری که در زمان مظفّرالدینشاه قرار داد بست برای نفت جنوب، پدر من و سه نفر از عموزاده‌ها و برادر هایش در حدود ۴ درصد سهم داشتند در (First Exploitation) و دولت هم در حدود ۲۵ درصد داشت البته انگلیسها در آن وقت نفوذی در ایران نداشتند، قوای نداشتند و اگر پدر من و عده دیگر نبود، اصلاً آنها نمی توانستند وارد ایران بشوند. پله در جنوب، این قسمتی که انگلیسها اول از دست عثمانیها گرفتند رخنه‌ای که کردند از طریق اعراب خوزستان بود. این در زمان ناصرالدینشاه شروع شد و انگلیسها نمی خواستند که ایرانیها پائین تر از شوشتر و اینها بروند. اینها را قسمت عرب نشین می دانستند و نمی خواستند که ایران بیاید آنجا و می خواستند آنجا را بلکه بتوانند در دست خودشان نگاهدارند، منطقه خلیج فارس، تنها پدرهای ما بودند که رفتند تا آن پائین و گرفتند و با عربها هم جنگیدند، این در زمان قدیم است، علتش بیشتر نفت بود، البته ارتباط ما با انگلیس ما بود البته که از آن وقت خیلی زیادتر شد و به این علت هم خیلی از فامیل ما آنجا تحصیل کردند، بعد انگلیسها، وقتی که قرارداد ۱۹۱۹ را ایران رد کرد که حالا من نمی گویم که خوب بود یا بد بود من آن وقت نبودم شاید هم اشتباه بوده، دیگر خسته شده بودند، اینکه می گویند ایران ملوک الطوایفی بود ملوک الطوایفی نبود، هیچ وقت در تاریخ ایران نیست که یک ایل یا طایفه حتی ترکمن ها بر علیه دولت اقدام بکنند، برای خارجی مشکل بود، برای اینکه وقتی می خواهد یک کاری را انجام بدهد، برای اینکه یک منطقه از مملکت بود آنها بر علیه پادشاه و حکومت مرکزی هیچ وقت قیام نکردند، انگلیسها یعنی خارجی ها بخصوص انگلیسها خواستند یک مرکزیتی بدهند که سر و کارشان با یکدیگر باشد، اینست که این چیزها را درست کردند و آلا هیچ چنین چیزی نیست، اما البته در دنیای امروز ایل نمی توانست پایین طرز قدیم بماند، درست بود که وقتی رضا شاه آمد اول ایلات را خلع سلاح کرد بعد یک مشت سران آنها گرفت و کشت، یک مشت سرانش را هم آورد که در تهران بودند که حتی من آن وقت خوب یادم است که من که از انگلستان برگشتم تا رضا شاه بود صبح غیر از اینکه در اداره کار می کردم، از اداره باید می رفتم به شهرداری و دفتر را امضاء بکنم و شب هم آخر وقت پایستی می رفتم امضاء می کردم که من در اینجا هستم حتی تا بچه ۵ ساله را نمی گذاشتند از شهر خارج بشود.

سوال: یعنی از تهران.

آقای بختیار: پله ولی ممکن است این درست باشد و من قبول دارم که فتودالیسم را می خواهند از بین ببرند، اما فتودالیسمی نبود اینطور که غربی ها می گفتند، برای اینکه یک مشت آدم لایقتر بودند آمدند، عرض کردم که ایل بختیاری با حشم خودش زندگی می کرد، تمام این دهاتی که در بیلاق و خوزستان امروز هست مثلاً رامهرمز نمی دانم شما رفته‌اید یا نه، تمام ساختمان آنجا را پدر و عموی خود من ساختمانش را کردند، تمام باغات را ایجاد کردند، آنجا چیزی که قبلاً بود ۵۰۰ یا ۶۰۰ تا کپر عرب بود با دو هزار تا گاو میش و دیگر هیچ، اینها را درست کردند، دزفول همینطور، شوشتر همینطور، تمام این چیزهایی که شما آنجا می بینید تا زمان مظفّرالدینشاه و احمد شاه اینها را فامیل من کردند و بدست خود بختیاری ها، در صورتیکه بختیاری ها اهل این کار نبودند، یعنی برای خودشان می کردند.

سؤال : آیا زد و خوردی هم شد، منظورم زد و خورد جنگی نیست یعنی مقاومتی هم شد در مقابل فرمایش رضا شاه.

آقای بختیار : البته در اوائل پدر من حکومت داشت، خاطر منست که او مخالف بود که بردند و ایلش را خلع سلاح بکنند، در نتیجه استعفاء داد، و بعد یک عده دیگر رفتند و خلع سلاحشان کردند، حالا من که بادم نیستم.

سؤال : آن موقع که انگلیسها رابطه داشتند با بختیاری ها، چون آن موقع آدمی بودند در دنیا، نمی گفتند به بختیاریها که شما باید از شاه جدید اطاعت کنید. (پایان نوار ه آ)

شروع نوار ه ب

آقای بختیار: مسئله خلع سلاح و گرفتن تمام اموال متنفذین و خوانین و حتی نگهداشتن آنها، اینها خیلی خوب بود، اما ایل که تقصیر نداشت، اگر مقصری بود ما ما بودیم ما که تشبیه شده بودیم، فکری بحال آنها می بایستی بکنند، حتی در زمان رضا شاه یکی دو سال این نظامی ها و اشخاص دیگر، ایل را زمستانها در بیلاق نگهداشتند، ایل نمی خواست در آنجا بماند و صدها هزار حشم و همچنین هزارها نفر مردند از سرما و نداشتن وسائل و بعد اجازه دادند. ولی شما اگر بتاریخ نگاه کنید زمان رضا شاه، من نمی گویم برداشتن فئودالیسم یا ریولت (Revolt) علیه فئودالیسم این بسیار خوب ولی منظور از فئودالیسم اینست که کسی را که یک مقدار زیادی زمین و انسانها را استعمار می کند، خوب اینرا برداشتن ولی برای همان انسانها شما چه کردید، در زمان خود رضا شاه؟ هیچ، هیچ، نه یک مدرسه نه یک مریضخانه و نه یک ذره دوا، حتی در زمان محمد رضا شاه که همانطور که قبلا" هم گفتم بسیار حسن نیت داشت، مثلاً" پدر من با رضا شاه مخالف بود به این جهت که زیر بار اینکه احمد شاه را خارجی بردارد نمی رفت، او یک آدمی بود مثل خود من یک دنده و می گفت که من باید بدانم که گناه این آدم چه هست، ایستادگی کرد و با رضا شاه هم خیلی مخالف بود، هر عکس پسرش را بحدی دوست داشت که آن روزی که به او کلوله زدند در دانشگاه او هشتاد و چهار سالش بود، آمد با حال خیلی بد ایشان را دید بسیار هم دوستش داشت و محمد رضا شاه هم به پدرم خیلی علاقه مند بود، صحبت اینست که برای مردم باید یک کاری کرد. و حتی در زمانی که من وکیل بودم که خیلی دور نیست دوره پانزدهم بود که لایحه آوردند و تمام املاک رضا شاه را که داده بود به ملت ایران و به دولت پس گرفتند و یک سازمانی درست کردند که به مردم کمک کنند، در بختیاری هیچ اقدامی نکردند نه در بیلاق و نه در قشلاق .

سؤال : آنوقت شما که نزدیکی داشتید به اعلیحضرت نمی توانستید بروید پهلوی ایشان و بگوئید که مثلاً" دو سه تا پل آنجا بسازند.

آقای بختیار : اعلیحضرت بیچاره را نمی گذاشتند، این اشخاصی که دور اعلیحضرت بودند، تمام زندگی مردم ایران در زمان محمد رضا شاه بخصوص از درآمد نعت بود که من خودم ۲۰ سال در آنجا کار کردم، پدرم هم که صاحب سهم بود به من واگذار کرد. در زمان رضا شاه بزور گرفتند تقریباً" ، گفتم بابا در هر جای دنیا اگر در یک منطقه و یک استان یا یک شهری یک ریسورس (Resource) اینطور هست، لااقل

يك دو درصدش را خرج آن منطبقه بکنند، شکردهند اما صحبت بختیاری را شکنید، صحبت مملکت است. بختیاری این بود که عرض کردم. حیف شد، مثلاً ارتش می خواستند درست کنند، ایلات بهترین ارتش بودند، اگر در بختیاری دو هتگ درست می کردند و افسر از تهران می فرستادند چه عیب داشت، در لرستان هم می پلیستی همین کار را می کردند، در کردستان و بلوچستان هم همینطور، یا در ترکمن صحرا می کردند چه عیب داشت. مردم پائین ایران هنوز برای من بهترین مردم اند. لویال، (Loyal) قانع، درست، این چه وهمی بود و چه ترمسی بود، سپاهگیری فطرتاً باید در خون آدم باشد تمام اینهاى که سپید شدند اینها هیچکدام سابقه و فامیلی ایرانی را نداشتند. مثلاً پسر بقال و چقال بودند که آنها را آوردند و پرند و يك درسی به آنها دادند، و بقول مصدق می گفت که: يك عمر به توپچی حقوق می دهند و همه چیز می دهند برای اینکه بکروز از مملکت دفاع کند. شما دو جنگ بین المللی بود که دیدید و این وضع اخیر را هم کسی نیست که نداند که ارتش ایران چه داشت! صحبت داشتن تمدن و اسلحه و تکنولوژی و اینها نیست، باید انسان پیدا کرد، باید آدمهای وفا دار و راست، آدمهای که علاقه داشته باشند به آن آب و خاک، همان کثافت.

سؤال: ببخشید من این سؤال را می کنم، چون سوآلی است که هرکسی که به این خاطرات گوش بدهد از خودش می کند، چطور بود که سران بختیاری که آمدند و جزو حکومت شدند، مثلاً پسر عموی شما که يك موقعی رئیس خیلی مهم بود در ارتش، همان تیمور بختیار، اینها نتوانستند که بگویند که برای بیلاق و قشلاق ایلات و سائلی فراهم بشود که بیشتر حشم بار بیاید و از نظر گوشت و روغن و چیزهای که می دادند به مردم وضع بهتر بشود، چطور این فلسفه را شما نتوانستید قبول کنید.

آقای بختیار: اقدام بسیار زیاد شد ولی گوش شنوا نبود، یکدهه بود آنجا که هرچه به شاه می گفتند دروغ بود، اولاً بیکنفر شاه بیچاره که همه کارها را نمی کرد. هزار ما نفر کردند، حالا البته همه شاه را مسئول می دانند ولی مردم بد اند، یکی از اجداد ما به بچهای گفته که شروید بشهر اگر رفتید بشهر خراب میشوید، واقعاً همینطور است. گفته شد ولی گوش شنوا نبود، من خودم وقتیکه در شرکت بودم گفتم، انگلیسها وقتی آنجا بودند خیلی از ما پرند ولی بهراتب رفتارشان با مردم بهتر از وقتی بود که دست خود ما بود، شما يك چیز خانوادگی دارید مال صد ها سال هزار ها سال و اینهاى که گرفته اید و زندگی آنها را ضبط کرده اید، يك چیزی به اینها بدهید، مدرسه پریشان درست کنید وضعیت آنها را درست کنید! شکردهند. دیگر سنترالیزد (Centralised) شده بود، همه چیز در تهران بحدی مرکزیت پیدا کرد، مثلاً بعد از اینکه این کارها را رضا شاه کرد، در زمان محمد رضا شاه، می دانید بدختی مملکت از کجا شروع شد.

سؤال: فرمودید بدبختی مملکت از کجا شروع شد؟

آقای بختیار: بدبختی از همین جا که توجه بوضع ایلی آنها نشد از نظر قدرت و اسلحه داشتن بلکه از نظر زندگیشان، چون عرض کردم که اینها با حشم زندگی می کردند و مراعی هم داشتند که اگر به آنها کمک می شد که اینرا مدرنایز (Modernised) بکنند، جدید بکنند و آنها بتوانند این ماکریشن را بکنند (Migration) و احشامشان را زیادتر بکنند، یکی از این کلاسترها بود که شاید شما اسمش را

شنیده باشید، اسمش جعفرقلی، مال ایل باپادی که یک ایل خیلی بزرگی است، این بیچاره این اواخر که دیگر چیزی نداشت رفته بود دنبال گوسفند داری و حشم داری، مثلاً ۵۰، ۶۰ هزار گوسفند داشت، همین اواخر می آمد پیش من و می گفت که من چوپان نمی توانم پیدا کنم، ماهی دوازده هزار تومان حاضرم بدهم و قاطر و چادر و اینها که این گوسفند های مرا بپرند بیداق و پرگرداند ولی پیدا نمی شود و بچه های من هم رفته اند اهواز و یک درسی خوانده اند و فکل و کراوات زده اند، اینطوری شده بود. این می توانست گوشت و روغن و کره و ماست و بطور کلی لپتیات جنوب ایران را بدهد دژ ثره (Degenerate) شدند. این یک گروه، جاهای دیگر هم همینطور. امریکا البته دولت بسیار قوی است و مردمی هستند خیلی ساده و بی اطلاع از جغرافیای دنیا و ملل دنیا البته حسن نیت بحد اعلی داشتند ولی این حسن نیت کافی نیست باید شما بدانید که چطور این حسن نیت را اجراء کنید و مناسقات اعمال آن غلط بود و آنها هم میخواستند یک کارهای بکنند که بتوانند نشان بدهند که ما این کارها را کردیم، ما مورین آنها، آمدند و گفتند که هنوز مالکیت در ایران خیلی زیاد است و فئودالیسم هست و اگر یادتان باشد صحبت هزار خانواده بود یعنی که این مملکت ایران مال هزار خانواده است، حالا نگفتند که خانواده ممکن است صد هزار نفر هم باشد، یا هزار تا خانواده، در صورتیکه اینطور نبود، این مطالب مربوط به زمان مصدق السلطنه است، در زمان نخست وزیری همین آقای دکتر امینی و کندی هم میخواست یک رفورمی بکنند در دنیا که به او گفته بودند، از همان موقع اگر یادتان باشد شروع کردند به اصول سه گانه و بعد شد ۶ تا و بعد بیشتر و اولش هم تقسیم املاک بود، تقسیم اموال از نظر لفظ و ایده آل خیلی خوب است ولی چه جور! یک مملکتی که یک نسق بندی داشته که خدا میداند از چند هزار سال پیش بوده، این را چطور میخواهید بکنید؟ گرفتن زمین یا آب از مالک کار خیلی آسانی است ولی بعد چه؟ وقتی که این عمل شد، شروع کردند به اینداستری (Industry) یعنی صنایع که من یادم هست که از دولت دکتر اقبال شروع شد، البته آن وقت چیزی نبود ولی وقتی که جریان نفت درست شد و بیشتر شد رفتند روی صنعت، البته یکی از آنها خود من بودم، برای من به مراتب صرفش بیشتر بود که بجای یک ملک کوچک بیایم و یک صنعت درست بکنم و کردم اما زراعت و کشاورزی و دامداری از بین رفت، برای اینکه برای رعیت صرف نمی کرد، می آمدند در کارخانه ها کار می کردند، ریختند توی شهرها. اگر شما خوب بخاطر داشته باشید همان زمان حکومت دکتر امینی شاید جمعیت مملکت، مثلاً تهران، باقی شهرها هم همینطور بود به نسبت خودشان، دو میلیون جمعیت نداشت، اگر شما یادتان باشد از خیابانی که بالای شاهرها بود تا شمیران و اینها تمام زمین گل و لایه بود، جمعیت بحدی آمد به تهران که در این اواخر، از شرکت نفت که بالای خیابان شاهرها بود، من از اطلاقم که در شرکت بود نگاه می کردم تا شمیران، اگر هوا صاف بود، همه ساختمان بود که من می دیدم. برای اینکه جمعیت زیاد شد، تمام شهرها، اصفهان هم همینطور، تبریز، شیراز و خراسان هم، خوب اینها از کجا آمدند؟ تمام از دهاات آمدند. برای اینکه زندگی در دهاات پرایشان صرف نمی کرد اصلاً کشاورزی افتاد، حتی ناچار شدند که مواد اولیه زندگی یعنی گندم را از خارج وارد کنند، روغن نباتی درست کنند، ایران چیزی که می توانست این بود که در درجه اول خودش را خود کفا بکند از نظر کشاورزی و بعد پرود روی این صنعت به این سرعت، با اینکه عرض کردم که مثلاً مردی که می آمد تهران، من خودم دیدم چون در این کارها دقیق بودم، از میاندوآب آمده بود، در آن محل یک مردمی بودند و یک زراعتی می کردند، یک مشت مرغ و جوجه و گوسفند و گاو داشتند و یک مشت گندم و جو، یک مقداری را می فروختند که می آمد در بازار شهرها به فروش می رفت و بقیه اش را هم بذر و نان خودشان بود، آن مقدار را هم که می فروختند برای بقیه زندگیشان بود و خیلی هم راضی و خوشحال بودند ولی وقتی آمدند

به تهران و یا شهرهای دیگر مثلاً" اگر در محل تمام درآمد اینها ۵ هزار تومان نمی شد، آمدند تهران، دو سه نفر یا سه چهار نفر یا هر تعداد بودند سالی ۲۰ یا ۲۰ هزار تومان داشتند، کارگر اسکیل (Skill) هم که نبودند و اینفلیشن (Inflation) هم می زیاد شد. آمدند که فئودالیت را بهم بزنند ولی پولی دما از بین رفت و این جمع شدن مردم در شهرها این خودش یک لطمه بزرگی است. آب ، برق ، جاده می خواهد، این اینفلیشن که روی این زمین خواری و زمین فروشی شد، علتش این بود و این کارها درست نبود و بیشتر این پیش آمدها روی این حکومتها می تجربه بود.

سؤال : آن وقت زمان مصدق چطور بود، یعنی مصدق که بیشتر معتقد بود پایین چیزهای قدیمی چون خودش هم ...

آقای بختیار: مصدق که چنین کاری را نکرد.

سؤال : شما که رابط با او داشتید نمی توانستید بروید پیش او و بگوئید که حالا وضع ایلات اینطوری است، مدرسه ندارد، دکتر ندارد و از این حرفها.

آقای بختیار : چرا رفتن ولی مصدق، شما یادتان هست، موقعی بود که نفت را ملی کرده بود که مملکت درآمدی نداشت، من چطور می توانستم به او چیزی بگویم، من خودم رئیس بانک کشاورزی بودم، می دانستم که ندارد خود دولت گرفتار بود برای اینکه نفت صادر نمی شد و درآمدی نداشت، من آن موقعی را عرض می کنم که درآمدی بود، پول بود، اما چائی رفت که پدر مردم و مملکت نخورد، مثلاً" این صنایعی که شما می بینید واقعا" صنعت اصیل نیست، مثلاً" موئتاز اتومبیل لژیومی ندارد و یک چیزهای لوکس لژیومی ندارد، شما اول ما بحتاج اولیه مردم را تأمین نکنید، من پارها به همین آقایان وزراء گفتم در زمان هویدا و بخود هویدا گفتم که در زمان رضا شاه اینطور بود، البته ما که تحت نگر بودیم، ولی اشخاص دیگر اگر می خواستند از یک شهری بروند بشهر دیگر باید از شهرپانی جواز بگیرند شما بچه بودید یادتان نیست، درست هم بود، برای اینکه تمام اصفهان نمی توانست بیاید تهران، و اینها کاری که می پایستی می کردند این بود که آن انجمن های ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی هم از اول بود می پایستی این را اجرا می کردند. من خاطر هست یعنی وقتی که وزیر بودم صحبت بود که مثلاً" فلان آدم را می خواهیم بفرستیم به فلان استان یا شهرستان، آن وقت یکی می گفت این خودش محلی است و می رود آنجا و مردم را می چاپد، اتفاقاً" کسی که محلی است می داند که درد مردم چه هست. این یک مسئله بود در دولتهای ایران که من خودم دیدم. مثلاً" فلان بختیاری برود و حکومت بختیاری بشود ! خوب این می رود آنجا همه راه و چاه را می داند، یا مثلاً" فلان آدم آذربایجانی است او را بفرستید به آذربایجان یک کسی را بفرستید که مثلاً" خراسانی است از این حرفها.

سؤال : حالا می خواستم بر گردم به آن موقعی که شما وزیر بودید، جلسات کابینه چطور و کجا تشکیل می شد و نظم و طرز کارش چطور بود، اعلیحضرت می آمدند.

آقای بختیار: آن وقت مرسوم براین بود، یعنی در زمان دکتر اقبال من وزیر کار بودم من البته کار خودم

را کردم ولی آن چیزی که شما می خواهید بدانید اینست که دولت هفته‌ای یک مرتبه تشکیل می شد در نخست وزیری با حضور نخست وزیر و وزراء و هفته یک روز یا دو هفته یک روز که شورای اقتصاد بود که همه وزراء نبودند وزیر دارایی و اقتصاد و صنایع و معادن بود و وزیرکار هم بعزت کارگری چون صنعت با کارگری سر و کار دارد بود، رئیس سازمان برنامه، رئیس بانک ملی یا مرکزی وقتی که تفکیک شده بود وزیر راه هم مثل اینکه بود. شورا تشکیل می شد فقط راجع به کارهای مالی و اقتصادی. در جلسه شورا فقط راجع به کارهای اقتصادی و مالی مملکت مطرح می شد کارهای سیاسی نبود مثلاً "وزیر کشور و اینها نبودند ولی اگر لازم بود به آنها هم می گفتند که ببینند، ولی بطور کلی رویه‌اش همین بود که عرض کردم. ولی خوب در دولت گفته می شد و آن وقت هم اعلیحضرت، این اعلیحضرتی که این اواخر شما دیدید نبود، بسیار آدم دمو کراتی بود و آدم می توانست با او بحث بکند و صحبت بکند و عرایض را بکند و قبول می کرد. هرچه پیش آمد از بعد از مصدق و بخصوص از زمان حکومت دکتر امینی بود که دیدید که خودش املاکی را که اول مال پدرش بود و به او رسیده بود شروع کرد به تقسیم کردن و دادن به رعایا که البته شاید روی همان فکر بود که امریکائی ها می خواستند که آنها هم عرض کردم که از تقسیم املاک به این شکل نه فقط نتیجه‌ای را که می خواستند نگرفتند بلکه وضع مملکت را بدتر کرد می شد بکنی و زمان می خواست و اینها می بایستی یک عناصری را می گذاشتند مثل شرکتهای تعاونی که مثلاً چند تا ده یا همدیگر که از هر ده یک نفر را معلوم می کردند و دولت هم یکی دو نفر آدم می گذاشت که اینها را کنترل بکند و یادشان بدهد که چکار بکنند یعنی با هم همکاری بکنند که وضع زندگی‌شان بهتر بشود و به آنها کمک بکنند اقلاً" مکانیزه بکنند عوض اینکه هنوز با گاو و آن چیز آهنی کار بکنند. کشاورزی صنعتی را می بایستی ایجاد می کردند، یعنی قبل از اینکه بخواهند تقسیم املاک بکنند، آشوت می شد، بعد هم بشما بگویم که با همه این کارهایی که کردند ولو اینکه بد باشد دولت می بایستی پرود و محصول اینها را از آنها بخرد، کما اینکه تمام دنیا این کار را می کنند که بتوانند روی پایشان بایستند ولی بجای اینکه گندم اینها را بخرند می رفت از امریکا گندم وارد می کرد، باید این کشاورزی صرف بکند برای آنها، اصلاً" در دهات هنوز هم نیست، خوب اینهمه پول در شهرها خرج کردند برای چه، اینها را تقسیم بکنید، اقلاً" شما آن چیزی را که از خودشان می گیرند بعنوان مالیات این را برگردانید بخودشان و بدهید بدست اشچمن های ایالتی و ولایتی و از آنها مسئولیت بخواهید، برای اینکه ایران یک فدرال است، ایران فدرال است البته حکومت مرکزی داشته باشد همینطور که امریکا را دارند اداره می کنند، مردم را بگذارند که کار خودشان را بکنند و مسئولیت قبول بکنند.

سؤال : خوب این جلسات دولت مثلاً" در باره بودجه صحبت میکردید ؟

آقای بختیار: بودجه که میآمد میگفتند این خوب است و آن بد است و بحث می کردند بعد دولت یا وزارتخانه مربوط میرفت و اجراء میکرد.

سؤال : بعد در زمان مصدق آن بحرایی که ایجاد شد که اعلیحضرت تشریف بردند و برگشتند شما چکار میکردید، آن موقع وضع چطور بود.

آقای بختیار : من آن وقت در تهران نبودم رفته بودم به بختیاری، من با مصدق بسیار چیز بودم و او بمن

لطف داشت، علتش هم پدرم بود. دو سال هم من رئیس بانک کشاورزی بودم ولی عقیده من این بود و به او هم گفتم و یکی دو بار صحبت کردم که مملکت نمی تواند چندین سال صبر بکند تا اینکه بیایند و التماس بکنند. برای اینکه یک متاعی شما دارید یعنی مملکت ایران دارد که این خریدار دارد. ولی اگر نخواهد بخرد شما کاری نمی توانید بکنید. برای اینکه خودش بمن گفته بود که ایرانی تحمل ندارد و بردباری ندارد. یک مدتی میشود ولی بعد نمی شود. خوب اگر این قضیه را حل می کردند شاید این وضع برای ایران پیش نمی آمد. روی همین اصل البته. تقاضا کردم از ایشان و خیلی هم اصرار کردم و استعفا دادم و آمدم اروپا برای اینکه چشم مریض بود وقتی هم که برگشتم ایشان بمن پیشنهاد کرد که بروم برای حکومت بختیاری. من هم گفتم شرایطی دارد. خلاصه رفتم مدتی بود که در ده خودم بودم که آنجا این اتفاقات افتاد. حالا اینرا خیلی شاخ و برگ میدهند. که انگلیسی ها یا امریکائی ها کودتا کردند. کار درستی نبود. کودتا کردید که چه. من نمی فهمم و حقیقتش را نخواهید این چیزی که امروز در دنیا می گویند عقل. که این عاقل است و آن دیوانه است. من به این چیزها اعتقاد ندارم (پایان نوار ب)

شروع نوار ۶ آ

سؤال : سوال دیگری که داشتم راجع به شخصیت های مهمی است که در طول زندگی عمومی و سیاسی شما نقشی داشته اند. بود. یکی از کسانی که می خواستم راجع به او صحبت بکنید. قصه اش خیلی معلوم نیست چون بقدری واقعیت با داستان مخلوط شده که معلوم نیست. یکی پسرعموی شما تیموربختیار که چطور شد که آمد و همه کاره شد و رئیس امنیت شد و بعد چطور شد که یاغی شد و فرار کرد و از این حرفها. شما به این قصه وارد بودید. یعنی من یک موقعی شنیدم که شما بقدری از دست او ناراحت بودید که استان را عوض کرده بودید بجای بختیار. اسم خودتان را کرده بودید بخت یار. این درست است اینست که شنیده شده.

آقای بختیار: نه

سؤال : درست نیست، غلط است ؟

آقای بختیار : نه اینکه شما شنیده اید درست نیست. تیمور را من بسیار دوستش داشتم و بنظر من یکی از سپاهیان بود که بی نظیر بود در ایران. برای اینکه او ارث برده بود از پدر مادریش. پدرم و پدر پدری خودش. دو تا جد داشت که از رجال بختیاری که از نظر ایلی و شجاعت بی نظیر بودند در دوره قاجاریه و خودش هم در فرانسه تحصیل کرده بود و بسیار خوب هم تحصیل کرده بود. یک آدمی بود بی نهایت شجاع. مثلاً من یادم است و نظامی به تمام معنی. یعنی این صحبت ها می که می کشند و تطبیق می کنند سرداران خودشان را. به تطبیق خود همین ها و امریکائی ها و اینها بهترین افسر ارتش ایران بود. علتش هم این بود که در خودش بود. من یادم است که در زمان صدق السلطنه عمویش در منطقه بختیاری خلاصه یاغی شده بودند.

سؤال : یاغی پرشد صدق.

آقای بختیار : بله يك هنك ژاندارمری را خلع سلاح کرده بودند. در صورتیکه مادرش هم شاهزاده بود و آن قدر بختیاری نبود که من و تیمور بودیم، خود مصدق هم به او گفته بود پرو در آنجا، زندگی کن .

سؤال : اسمش چه بود؟

آقای بختیار: ابوالقاسم بختیار. حالا که پرسیدید، من شناسنامه‌ام و اسم را عوض نکردم اولاً" من از تیمور خیلی بزرگترم و سچلم را هم خیلی قبل از او گرفتم که او شاید آن وقت سچل هم نداشت و علتش این بود که بختیاری یا بختیار این به این علت بود که پدر بزرگ همین تیمور لطفعلی خان امیرمخم که جدش بود. او آن وقت خیلی طرف توجه رضا شاه بود. سچل احوال که میدانیید در زمان رضا شاه درایران درست شد و الا قبلاً" اسم فامیلی و سچل و اینها نبود. در سال ۱۲۰۷ یا ۱۲۰۸ مرحوم امیرمخم از فامیل ما او اولین کسی بود که فرستاد در اصفهان برایش سچل بگیرند و گفت که بختیاری. رفتند آنجا و گفتند که آقا این را گرفته‌اند و علتش هم اینست که از زمان صفویه يك مشت بختیاری در اصفهان هست، يك محله هم هست آنجا به اسمشان هنوز هم هستند، بعد لطفعلی خان گفته بود که بگوئید بختیار بختیاری. آن وقت سچل باشد بختیار بختیاری . پسر من هم بختیار بختیاری است و خود تیمور هم بختیار بختیاری است و اتفاقاً" برعکس آنچه که همه فکر می کنند من او را بسیار دوست داشتم. در آن موقع عموی تیمور یافی شده بود، یکروز آمد پهلوی من آن وقت هم سرهنگ بود. گفت محمود امینی که آن وقت سپهبد بود یا سرتیپ و سرلشگر بود، رئیس ژاندارمری بود. دکتر مصدق به او گفته بود که شما باید بروید و این را بگیرید و بیایید. امینی هم آدم خوبی بود ولی اهل کوه رفتن و اینها بود. به او گفته بود که اگر این همراه من بیاید من میروم. آمده بود پهلوی من و پا من مشورت می کرد، من به او گفتم که آقا این عموی تست، حالا يك نظامی دیگر را بفرستند. گفت فلائکس من سرپازم و باید امر را اطاعت کنم و رفت و گرفت و آوردش. بعد زمان مصدق این اولین کسی بود. که فرماده قوای تیپ کرمانشاه بود. و اولین قوای بود که آمد و وارد تهران شد. و اگر او نمی آمد به تهران ممکن بود که در تهران پنج هزار آدم را بکشند. آمد و البته آن وقت حکومت نظامی بود و بعد امریکائی ها و اینها به فکر افتادند که اینجا يك دستگاه امنیتی خلاصه ایجاد بکنند که درست هم بود البته و این آدم، اولاً" آدمی بود که حرف نمی زد، بی نهایت شجاع بود و بی نهایت مودب بود و شجاعت ! نه به معنای حرف، اصلاً" حرف نمی زد ولی عمل میکرد. این آدم جد و آبدش همه اینها سپاهی بودند این خون در او بود. در من نیست من نمی توانم بکنم ولی او اگر به نفع مملکتش بود می کرد و خودش هم می کرد نه اینکه فکر کنید که آدم می فرستاد و خودش می رفت قایم می شد اهدا". یادم است که رئیس ستادی داشت که سالها هم رئیس شهرپاشی بود صد یانپور. سپهبد هم شد. این تا چند سال پیش اینجا ماند و هر وقت اسم و صحبت او می شد گریه می کرد و می گفت اگر تیمسار بود این اتفاق برای مملکت نمی افتاد.

سؤال : چه اتفاقی.

آقای بختیار : همین اتفاقی که افتاد. انقلاب اخیر. برای من تعریف می کرد و می گفت که يك روزی نشسته بودیم توی مرکز که محل همان لشکر زرمی در قصر بود. پادگان آنجا بود. این هم رئیس ستادش بود. گفت من بودم که زاهدی به او تلفن کرد. آن وقت شهر را دو قسمت کرده بودند يك قسمت از میدان

توپخانه به پائین که این لشکر یکم بود که این عظیمی که حالا در پاریس است فرماده آن بود و مسئول بود. از میدان سپه و خیابان چراغ برق تا شمیران مسئول لشکر زومی به فرماندهی تیمور بود و آنها مسئول بودند. گفت زاهدی به او تلفن کرد که عظیمی می گوید امروز مریض شده و خواهش کرده که قسمت پائین شهر را هم شما انتظامش را چند روز در دست بگیرید. گفت چشم. گفت بلند شد و سوار شد توی جیب خودش تنها من خوب یادم است که در اتومبیلش سرباز هم بود. خودش تنها بود همیشه یک دانه کلت کوچک هم داشت که در جیبش بود. همین و رفت. گفت من گفتم تیمسار آخر می گویند بازار شلوغ شده مردم آخر... پس اجازه بدهید من یک عده را با کامیون همراه شما بکنم و او گفت نه خیر لزومی ندارد و رفت. گفت من احتیاطاً بلند شدم با چند تا افسر و چند نظامی با جیب و رفتیم آنجا دیدیم جلوی بازار ایستاده و دارد سیگار میکشد و مردم آمده اند و هورا میکشند. می گفت پنجهزار جمعیت بود. این کار را کس دیگری نمی تواند بکند من نمیتوانم بکنم. خسرو روزبه که یک چیزی بود این خودش شخصاً رفت و گرفت، شخصاً، تنها.

سوال : خسرو روز به کی بود.

آقای بختیار : همان توده که نظامی بود. و خودش این کارها را می کرد.

سوال : برگردیم به آنجا که فرمودید قرار شد یک سازمان امنیتی تشکیل بشود.

آقای بختیار : همین را حالا می خواهم بگویم تا به بینید چقدر دمکرات بود. همین صدیائپور برای من می گفت، چون به این خیلی عقیده داشت و این هم نسبت به او همین طور بود، یک کمیسیون درست کرد از ۷ یا ۸ نظامی و یکی دو تا سویل که می خواستند ساواک را تشکیل بدهند، البته نمونه تشکیلات را امریکائی ها به آنها دادند از روی سی . آی . ا . و اینتلجنت انگلستان هم کمک کرده بود و یک قانونی برایشان نوشته بودند ولی کمیسیون برای اشتهاب افسران و افرادی بود که باید در این سازمان کار بکنند. این را دیگر خارجی ها دخالتی نداشتند. به این ۷ یا ۸ نفر گفته بود که من اینجا در این جلسه رئیس نیستم، آن وقت هم سرلشکر یا سپهبد بود. یادم نیست و آقایان هرکدام راجع به عضو کوچکی که باید بیاید اینجا حق وتو (Veto) دادید. اسم یکی را که می پرسند اگر بکنم وتو بکنم آن شخص رد میشد. اتفاقاً در آنجا صحبت آجودان خود تیمور شد. صدیائپور گفت که من گفتم تیمسار این صلاحیت آجودانی شما را ندارد، بعد او گفته بود که من خواهش می کنم یک نفر دیگر را شما به من معرفی بکنید. این طور افرادش را انتخاب می کرد. اما من خودم دیدمش. ریاست و رهبری و فرماندهی دو تا چیز می خواهد یکی فضیلت و یکی سخاوت که تیمور هر دوی اینها را به حد اعلا داشت، شجاعتش این بود که مثلاً افسرش را تنبیه می کرد ولی ده هزار تومان هم به او میداد. ممکن نبود. اگر قاتلش را می فهمید که زندگیش نا مرتب است به او کمک می کرد. ولو آنکه از جیب خودش باشد. حالا فرمودید چرا اینطوری شد.

سوال : حالا بگذارید قصه اش را بگویم. پس شد رئیس سازمان امنیت البته این لازم است که برای درک مطالب ایشان واقعیت را از میتولوژی (Mythology) جدا بکنند. این شجاعت او را به همه می گویند و

قبول می کنند ولی خیلی هم شقی بوده. می گویند مثلا "خودش شکنجه می داده.

سؤال : همش دروغ است ؟

آقای بختیار: هیچ چنین چیزی نیست. اصلا" احتیاج نداشت به چنین کاری، آدم قوی شکنجه نمی کند آدم ضعیف شکنجه می کند، آدم قوی دنبال مقام نمی آید، کما اینکه تیمور هم ثروت، بشما عرض کردم که تیمور که از چیز آمد به بختیاری ها کار نمی دادند تیمور دوید شش ماه دوید این طرف و آن طرف و چون بختیاری بود به او کار ندادند رسم و قانون براین بود که هرکسی سن سپهر (Saint Sir) این هم سن سپهر و هم سومو را تمام کرده بود و چند تا رفیق هم داشت مثل عبدالله خان هدایت و آن وثوق که می شناختندش و اینها هم خیلی به او کمک کردند ولی آن وقت جوان بودند و پیرمردما نگذاشتند، تا اینکه خودش به رضا شاه، یعنی به دفتر مخصوص شاهای ثوشت و آنهم داستانی دارد، و این هم عاشق این کار بود، عاشق بود، وقتی که می گویم عاشق یعنی مثلا" همان عشقی که آدم به خدا دارد، توی خودش بود.

سؤال : بعد چطور شد که از سازمان امنیت رفت .

آقای بختیار: برای اینکه وقتی که کندی آمد سفیر در امریکا را هرچند وقت خواست نپذیرفت ، اعلیحضرت تیمور را خواست و به او گفت تو پرو برای اینکه او به واسطه همین رابطه با سی . آی . اِ (C.I.A) و دستگاه امنیتی خوب می شناختندش .

سؤال : رفت کی را به بیند.

آقای بختیار : کندی را، کندی البته از او خیلی تجلیل کرد مثل یک هد آو استیت (Head Of State) تجلیل کرد و این البته انعکاسش در روزنامه های روز بعد درآمد، من می فهمیدم، شاید شما یا یک خارجی نفهمید، پیدا بود که این را نوشته بودند که به شاه بگویند که این یک آدمی است که ممکن است یک چیزهایی به سرش بزند، در هر صورت وقتی که برگشت رفت پیش اعلیحضرت و آمد به منزل من و بمن گفت که من فردا استعفا می دهم و این وضع هم این طور نمی ماند، لابد یک چیزهایی گفته بود، همان چیزی است که بعد پیش آمد.

سؤال : بله یعنی باید یک رفرم های (Reform) بشود در ایران .

آقای بختیار : آدم فرض کنید که بگوید.....

سؤال : یعنی کندی به تیمور گفته بود که باید یک رفرم های در ایران بشود.

آقای بختیار: آن وقت از چایب شاه رفته بود، او گفته بود که باید این کارها بشود، مثلا" همین که میگوئید که مثلا" ساواک چنین می کند! ساواک برعکس آنچه شما شنیده اید هیچ کاری نمی کرد، بخود من

تیمور گفت که با وجود تمام اسکرویتیسی (Scrutiny) و چیزی در کارهایشان کرده بودند ایران قربان! تیمور یک آدمی هر طور شما می خواهید! خود ایرانی اصلاً" رپورتر (Reporter) محنتی رضای خدا است اصلاً" می سازند این چیزها را، این را که شما بمن گفتید هزار نفر دیگر هم گفته بودند بمن، تیمور حد اکثری که می کرد اصلاً" برای خود من تعریف کرد، بالاخره بهترین را توانستند انتخاب بکنند. از این که من بشما گفتم هیچ کس بهتر که نمی تواند بکنند، او ده نفر از کسانی که مورد اطمینانش بودند و می شناخت آنها را انتخاب کرده بود. مثلاً" پاکروان یکی از بهترین افسرها بود، البته بقول خودش آن کاری که تیمور آثروژ کرد، گفت من نمی توانم بکنم ولی از بهترین اشخاص بود تحصیلکرده، فهمیده، درست، وطن پرست، بهتر از این آدمی نبود در ارتش... تیمور آثروژ بمن گفت که من فردا استعفا میدهم و پاکروان را هم پیشنهاد کرده‌ام برای جانشینی خودم. من اتفاقاً" فردا رقتم پیش او، حالا به چه علتی، پاکروان هم آنجا بود می خواست او را ببرد پیش نخست وزیر. خود پاکروان بمن گفت فلانکس من کار تیمسار را نمی توانم بکنم، ولی می فرمائید خوب میکنم.

سوال: یعنی چه، از چه شغل.

آقای بختیار: آخر عزیز من پاکروان یک آدم فیلسوف بود، یک آدم تحصیلکرده و کتاب خوانده، باید پروفیسور دانشگاه می شد، منظورش این بود. تیمور یک سرباز بود، شامی گوئید آدم می کشتند.

سوال: بشما شگفت چرا استعفاء میدهد، ایشکه کندی گفته که باید رفرم بشود.

آقای بختیار: اوکه شگفته بود پرود استعفاء بدهد، اتفاقاً" امریکائی ها و انگلیسی ها خیلی به او عقیده داشتند، برای اینکه می خواستند چنین آدمی را، ایران این جور اشخاص را لازم دارد. ملا بنویس هویدا و دکتر اقبال و آقای شریف امامی اینها ببرد نمی خوردند. برای روز مبادا هر مملکتی رجالش را حفظ می کند.

سوال: بشما شگفت چرا میخواهد استعفاء بدهد.

آقای بختیار: لابد دستگامی که زیر دستش بوده گفته‌اند خوب عمل نمی کند و یک کسی بیاید که مردم را آزاد بگذارد که هرچه می خواهند بکنند نمی دانم دیگر، لابد برای همین حرفها که خودتان پرسیدید، آنهائی که به کندی گفته‌اند و یا به او گزارش داده اند، در صورتیکه این دستگاه را خودشان درست کرده بودند. در هر صورت او رفت، تیمور جلوی شاه هم خوب می ایستاد، خیال نکنید که مثلاً" حرفش را به شاه نمی زد، می زد. از این هائی که گزارش ها را می نوشتند و رپورتر بودند و می رفتند دنبال مردم، تیمور، گفت یک روز یک کسی گزارش داده بود که آن افسر مربوط آورده بود پیش او، گفت من خواندم، آن مرد نوشته بود که من در فلان خیابان فلان آدم را دیدم، یک کسی بود از این مشهور ها از خیابان رفت بکجا و دم خانه فلانکس و بعد در را باز کردند و رفت نو، یک مقدار زیادی راجح به مذاکرات بین این آدم و صاحبخانه نوشته بود تیمور گفت به این آدم بگوئید بیاید من او را به بینم کی هست. آن شخص یکی از مامورین تاهمینات زمان رضا شاه بود مثلاً"، گفت خوب خوب خیلی ممنونم که تو رفتی دنبال این

کار. اما تو چطوری و با چه دستگامی توی اطاق رفتی که بشنوی این حرفها را زده‌اند. آشوقت بلند شده بود و یک کشیده په او زده بود و بیرونش کرده بود. یک مملکتی که آدم ندارد چکار بکند. شما که می‌خواهید یک چنین دستگامی درست بکنید با چنین حرفهایی که پشتش بود نه فقط شما بلکه تمام قوم و خویش های خودش و رفقای نزدیک خودش په او می‌گویند. هیچ چنین چیزی نبود. بهتر از این در این دستگام نمی‌شود کار کرد. مثل اینکه شما بگوئید که تو این کارها را تمام بکن ولی کسی هم ناراحت نشود. ممکن نیست.

سؤال : بعد که رفت ، کجا رفت .

آقای بختیار: یک شرکتی درست کرد و در یک آپارتمانی بود. بعد هم وقتی که آقای دکتر امینی آمد. اعلیحضرت په او گفتند پرو و او هم رفت په خارج. آدم خیلی متعصبی بود. خیلی وطن پرست بود. خیلی به ایل و فامیلش پیش از بنده علاقه داشت .

سؤال : ولی هنوز برای من روشن نشد که بحران در کاریر (Career) این آقا چه بود یعنی از سازمان امنیت که استعفا داد خوب میرفت دوباره سرکار ارتشی چطور شد و په چه علت تبعید شد.

آقای بختیار: برای اینکه آقای دکتر امینی فکر می‌کرد که ایشان باعث این می‌شود که دولتش را بهم بزند و نگذارد کارش را بکند.

سؤال: این عقیده هرچه پایه گذاری شده بود. این استدلال علیه بختیار هرچه مبثائی قرارداد داشت .

آقای بختیار: شاه په او گفته که همانند و حکومت را تضعیف بکند، مثلاً قضیه دانشگاه که پیش آمد. یعنی زمان امینی دانشگاه بهم خورد. بعد نظامی ها را فرستادند و چیژ کردند. تیمور رئیس سازمان امنیت نبود. یک روز ارسنجانی که آتروز وزیر کشاورزی بود ولی بیشتر کارهای سیاسی آقای دکتر امینی را ایشان می‌کرد. همان وقت بود. شما ایران نبودید، نصیر برادران بود. من آشوقت در شرکت نفت بودم. حتی گفتند که می‌خواهد دکتر امینی را بکشد. او آدم بکش نبود. میدانید تیمور با اینها چکار می‌کرد این ها را می‌خواست و په آنها میگفت و خیلی هم احترام می‌کرد و خیلی هم آدم مودبی بود. په آنها می‌گفت یک چنین گزارشی بمن رسیده شما بمن بگوئید اگر کرده اید. بگوئید کرده‌ام، من صرف نظر می‌کنم. و اگر نکردید هم بگوئید. اگر کرده‌اید من یک خواهش از شما می‌کنم و آن اینست که مادام که من پشت این میز نشسته‌ام، شما دیگر شکنید، اینطوری با آنها رفتار می‌کرد. این حد اعلای کار بود. حالا گفتند... په خودم گفت که این با طیاره می‌رانده روی کویر لوت و یک خرس هم می‌برده. آشوقت این اشخاصی را که میخواستنه تنبیه کند می‌برده آنجا که با خرس چیژ بکند و از آنجا هم می‌انداختندش در کویر لوت. ترا په خدا این حرفها چه هست، اصلاً چه لزومی دارد آخر من نمیدانم این آدم که اینقدر گرفتار است این کارها را نمی‌رود بکند.

سؤال : پس تبعیدش په امر اعلیحضرت نبوده. په امر امینی بود. اینطور میفرمائید؟

آقای بختیار: امینی رفت و به اعلیحضرت گفت، حالا داستانش هم خوشمزه است. آقای امینی که اثناء الله زنده هم بماند، بسیار آدم جاه طلبی است، جاه طلب است بهر قیمت، مملکتش، هرچه، که من خودم سالها با او صحبت کردم که آقا جاه طلبی از آن معایبی است که اثنائاً به لجن میکشد. با من شش ماه قبل از نخست وزیریش صحبت کرد که من می خواهم با این عموزاده تو را که می شناسمش باهات رفیق بشوم، من گفتم که با او صحبت می کنم، رفتم و با او صحبت کردم گفتم فلاکس من سرپازم و فرمانده من شاه است، می دانم که شاه با این برادرهای امینی خوب نیست، خوشش نمی آید، من با او معاشرت نمی کنم، گفتم آقا اینکه چیزی نیست، گفتم نه آقا نمی کنم مصلحت نیست و راست میگفت، تیمور دروغ نمی گفت من دروغ از او نشنیدم، خیلی هم خوب می شناختمش.

سوال : قبل از اینکه امینی نخست وزیر بشود.

آقای بختیار: بله ۶ ماه یا ۸ ماه قبل از آن. امینی از من پرسید گفتم والله آقا اینطوری می گوید، خواهش و تمنا که من باید با او..... (پایان نوار ۶ آ)

شروع نوار ۶ ب

آقای بختیار : بله چند بار صحبت کردم و قبول نکرد، تا اینکه يك روز تعطیل بود پنترم جمعه بود، من خانه نشسته بودم، تلفن کرد، از وقتی که از سازمان رفت آچودان اعلیحضرت هم بود کشیکش بود در سعدآباد، از آنجا تلفن کرد بمن و گفتم که رفیقت شرفیاب است و من میدانم که دو ساعت دیگر به او، این تلفن ساعت ۱۲ ظهر یا ۱۱ ونیم شد.

سوال : تیمور پشما تلفن کرد.

آقای بختیار: بله از سعد آباد.

سوال : رفیقت یعنی امینی.

آقای بختیار : بله امینی و يك چند ساعت دیگر به او تلفن کن و تبریک بگو، من هم چون يك نفر آدم نابابی پهلویم بود، گوشی را البته او شنید، گفتم خیلی خوب، او می خواست بماند، روانه اش کردم و رفت، قریب ساعت دو یا دو و نیم بعداز ظهر بود که به او تلفن کردم، در صورتیکه خانه او هم رفته بودم و همه آدمهایش هم مرا می شناختند، گفتمند نمیدانیم آقا هستند و خلاصه آمد. صحبت کردیم و گفتم که اثناء الله مبارک است و من هم تبریک گفتم، گفتم بله چیزی بودم ولی شرایطی دارم و يك هفته مهلت خواستم، ده روز یا يك هفته اگر قبول فرمودند شرایطم را من خدمتگذارم و اگر قبول نفرمودند مرخص شوم .

سوال : یعنی نخست وزیر بشود.

آقای بختیار : به و باتو و عمه زاده‌ات هم مشورت می خواهم بکنم. مثنوی يك چیزی دارد. گفتیم من با شما خیلی صحبت کردم. عجله کردید. ولی عجله کردید و حالا شده است و انشاء الله موفق هستید و این دو بیت از مثنوی را هم برایش خواندم :

منجینیق این جهان ما و من است
عاقبت زین سردپان افتادن است
هرکه بالاتر نشست احمق تر است
استخوانش سخت تر خواهد شکست

خدا حافظ ! آن شب بعدش که دوشنبه شب باشد. ارسنچاشی پهلوی من در پاشک رمئی بعنوان مشاور حقوقی کار می کرد و بسیار هم برای من خوب کار می کرد. بسیار خوب ولی البته او را هم تیمور گرفته بود و همیشه کرده بود درباره قره‌ئی که برای دکتر امینی کار می کردند و رئیس رکن ۲ ستاد ارتش بود. آنها را گرفته بودند و ارسنچاشی را هم گرفته بودند که من می رفتم و می دیدمش.

سوال : چرا، می گفتند دست چپی است یا علت دیگری داشت ؟

آقای بختیار: نه قربان. يك دسته بودند و قره‌ئی رئیس رکن ۲ بود. قره‌ئی که این اواخر کشتندش. افسر خوبی هم بود ولی می خواستند که امینی بیاید و حکومت بکنند. آنها هم برای ساواک بود یعنی کارش این بود و این‌ها را گرفته بود.

سوال : ولی ارسنچاشی را برای چه گرفته بودند.

آقای بختیار : برای اینکه جزء این عده بود. ارسنچاشی با آقای قوام السلطنه و با آقای دکتر امینی چیز بود. بهر صورت امینی آمد و نشست وزیر شد. من اتفاقاً با وجود اینکه این کارها را کرده بود، چند تا رفیق داشت آشوقت یعنی امینی که از سابق، زمان رضا شاه وقتی آمده بودند به ایران می گفتند اداره مملکت ایران بدست چهار نفر خواهد افتاد که چوئهای آروز بودند : آقای دکتر امینی، مصطفی فاتح، مشرف شمیمی و ابوالحسن اشتهاج. عرض کنم که آشوقت من در شرکت نفت بودم، صبح که من رفتم اداره. چون مرحوم عبدالله اشتظام با امینی بسیار رفیق بود و از رجال آروز بود بنظر من که می توانست خیلی به او کمک کند. رفتم به ایشان گفتم که این رفیق شما حالا آمده و نشست وزیر شده. حالا خوب یا بد، ولی به او کمک بکنید. عبدالله بمن گفت که هر کمک فکری بخواهد به او می کنم ولی من انشی شامبر (Antechamber) نمی کنم. اگر با من مشورت کند. نظر می دهم. بعد از ظهر همان روز بود یا روز بعد که رفتم و ابوالحسن اشتهاج را دیدم که او هم آن وقت بیکار بود و در خانه‌اش به او هم گفتم. او هم همین جواب را بمن داد که من هر کمکی بتوانم می کنم ولی باشد بشوم و بروم آنجا. نه. آشوقت هم آمده بود و این پاشک ایرانیان را می خواست درست بکنند. دکتر مشرف شمیمی را که شوهر خواهرش بود او را هم رفتم و دیدم. او هم همین جواب را بمن داد. یعنی من سعی کردم که به او کمک کنم واقعا. در صورتیکه عقیده نداشتم. بعد اغلب همین ارسنچاشی از نشست وزیری بمن تلفن می کرد. حالا اعلیحضرت

هم تشریف برده بودند به سوئد و نروژ، که این دارد اینجا عده جمع می کند و گزارش بما می رسد از این طرف و آنطرف و می خواهد دولت را بهم بزند.

سوال : کی می خواهد دولت را بهم بزند.

آقای بختیار : تیمور، گفتیم اولاً " تو چرا بمن تلفن می کنی، خود نخست وزیر مگر زبان ندارد خوب با من صحبت کند، گفت نه آن بیچاره چیزی ندارد و بمن گفت که تو با او صحبت کن. آنقدر فشار آورد و می گفت که یک روزی من به او تلفن کردم و گفتیم دفترش را خلوت کند که من می آیم و با تو کار دارم، رفتیم آنجا و به او گفتیم، حالا من غافل از اینکه با تمام مذاکراتی که من کرده ام با تیمور راجع به اینکه با امینی معاشرت بکند، در خلال مدت ۷، ۸، ۱۰ ماهی خانم امینی با خانم دوم عموزاده تیمور تماس گرفتند و روابط خانوادگی دارند، یک وقت دیدم خیلی چیز شد، و گفت عجب احمق است! این من شنبه شب ما با هم هستیم، یکدفعه منزل من و یکدفعه منزل او آپگوش می خوریم، که می خورد از این حرفها میزند، گفت تخم من از مغز ایشان بزرگتر است من فهمیدم که اینها ارتباط زنانه برقرار کرده اند، باز می تلفن می کرد، مثلاً " یک روز تلفن کرد قضیه دانشگاه که پیش آمد، ارسنجانی باز بمن تلفن کرد که آقا من می خواهم این تیمور را به بینم، گفتیم شما می خواهید تیمور را بکشید، خوب برو و او را ببین، گفت خواهش میکنم شما چیز کنید، از تیمور هم می ترسیدند، آدم وقتی لایق شد وقتیکه شجاع شد وقتی که پوان فیل (Point Faible) نداشت، از این طریق از بین می بردش، حالا پشما عرض می کنم. من به تیمور تلفن کردم و گفتیم که این می خواهد ترا ببیند، گفت خیلی خوب بیاید خانه تو و من هم می آیم، می گفتند که دانشگاه را این بهم زده، در صورتیکه تیمور از بعد از صدق تا روزی که رفت که شاید ۷، ۸، ۱۰ سال بود با یک افسر، انصاری، که هم دوره خود من بود در دانشکده افسری سرتیپ هم بود. اینها هم او را کشتند، با یکدانه نظامی، این بچه ما مثل آب چیز می کرد. آقای ارسنجانی آمد و گفت آقا این قضیه دانشگاه و بساط و اینها، تیمور به او گفت (حالا اینکه من می خواهم بگویم یک چیز نظامی است ولی منطبق دارد) گفت آقای وزیر! من وقتی که رئیس سازمان امنیت بودم، شهرپاشی، ژاندارمری و ارتش واحد هایشان تحت اختیار افسر من بود، یک سرگرد ممکن بود معین بکنم ولی آن سرتیپ ارتش می بایستی دستور آن سرگرد را اجراء می کرد شما می آید در ژاندارمری پرویز خسروانی از یکطرف، پاراشوتیست از بالا آشوقت نعلیه از این طرف، البته اینطور می شود، اما وقتی ۴ تا شد سر بچه اینطور می شود. پاکروان همین را گفت، روزی که بمن گفت من کار ایشانرا نمی توانم بکنم منظور همین بود، این آدم بحدی قدرت داشت و بقدری نظامی های هم درجه اش از او می ترسیدند، مثلاً " من نبودم در آن جلسه ولی در کاخ گلستان شنیدم، این ابوالحسن ابتهاج که بسیار دوستش دارم، اینهم آدم قوی است، این رفته بود برای سلام رئیس سازمان پرنامه بود، افسرها هم بودند، دو سه نفر از این جوانها را در سازمان پرنامه گرفته بودند، ابوالحسن ابتهاج با تیمور صحبت کرده بود و با او هم خیلی آشنا نبود، گفته بود اینها کارمندان من هستند و تحصیل کرده هستند، چرا گرفته اید، یک خورده داد زد، گفت خیلی داد نزنید وگرنه خود شما را هم میدم بگیرند. امنیت مملکت این چیزها را برشمیدارد! دمکراسی در انگلستان هم نیست، در امریکا هم نیست، شما می خواهید یک مملکت را در عرض ده سال درست کنید نمی شود، او دخالت هم نمی کرد، موقعی که شهرپاشی کارش را نمی توانست بکند، این کارها شوخی نیست، گفتیم رجال مملکت را وقتی از بین می بردند، اینطور می شود.

سؤال : پس امینی تبعید کرد.

آقای بختیار: بله، حالا شما می گوئیم، حالا ظاهراً" یا دروغ یا راست، آنرا من نمیدانم، همین جلسات زنانه و اینها، یک روز از تیمور پرسید که شما يك كمكى بمن بکنید، شاید هم ساختگی باشد، معلوم نیست، هیچکس نمی داند، ممکن است هم دروغ باشد ولی تیمور هیچوقت حرف نمی زد، یعنی روز اول گفت، گفت من اصلاً" با دولت و اینها کاری ندارم، او اینطور بود، از نظر نظامیگری، نه اینکه خیال کشید شوکر شاه بود، نظامی بود، شاید اگر آقای دکتر امینی هم رئیس جمهور بود برای او هم می کرد، برایش فرق نمی کرد، گفته بود که من با شما همکاری نمی توانم بکنم، من سرپازم، اگر می توانید و زورتان میرسد يك آدمی پیدا کنید در شهرپانی و سازمان امنیت که بتواند اقلاً" شمارا پروتکت (Protect) بکند این آقای دکتر امینی اینها را به ارسنجانی تحویل میدهد، ارسنجانی هم راست میرود و به شاه می گوید، آن وقت يك روز ایشان پیش شاه بوده و به او می گوید شنیده ام که مشاورین خیلی خوبی هم دارید، حالا ارسنجانی چند ماه قبل از حکومت امینی چون عضو من بود و رفیق من بود، من می دانستم، من دز آشوب خانه داشتم او هم يك خانه خریده بود همان پائین، يك باغی خریده بود، برای من کار کرده بود، آدم خیلی خوبی هم بود، بمن گفت که وزیر کشاورزی نمی خواهد بشود، امینی اصرار دارد، گفت که: من آدم حادی هستم، گفتم آنها هم آدم حاد می خواهند که ترا می خواهند. علم می پردش پیش شاه و آقای امینی هم هیچ شکفت یعنی سکوت علامت رضا است، بعد يك روز دیگر می رود پهلویش، یعنی می پرسید، گفته بود قربان پس امر بفرمائید که بگیریانش.

سؤال : یعنی تیمور را بگیرند.

آقای بختیار: بله.

سؤال : چرا.

آقای بختیار: برای اینکه این کارها را مثلاً" شکند.

سؤال : چه کارهای را شکند

آقای بختیار: همین آنتریک علیه حکومت امینی، گفتم اینرا، آنوقت این را فراموش کردم بگویم، شاه رفته بود سفر سوئد و نروژ يك شب ظاهراً" آقای دکتر امینی خیلی نگران می شود، خیلی هم ترسو است ، در آن موقع رئیس ستاد که اسمش یادم رفته، يك سپیدی بود، نصیری رئیس ساواک ، رئیس ژاندارمری و رئیس پلیس را می خواهد در دفترش، از دفترش هم خارج نمی شد ترسید پرود خانه اش و می گوید که امشب می خواهند کودتا بکنند و مرا می کشند، اینها گفته بودند کی میتواند کودتا بکند، گفته بود بختیار، گفته بودند بختیار هیچ چیزی ندارد، اعلیحضرت بما دستور داده اند و ما مواظب شما هستیم. ارتش و شهرپانی هست، این حرفها چه هست ! گفته بود وقتی سر مرا پریدند و گذاشتند روی میز، آنوقت می گوئید ! نصیری نصف شب به اعلیحضرت تلفن کرده بود به سوئد یا در نروژ، او هم سر میز

شام پادشاه شروژ بوده، چون غلامحسین فروهر هم آنجا سفیر بود، وقتی که آمد ایران برای من تعریف کرد که گفته بود: آقای نخست وزیر ناراحت اند و می گویند که بختیار می خواهد مرا بکشد و کودتا بکند، او هم می خندد و یک خورده مسخره میکند، آن وقت می گوید خیلی خوب بروید به بختیار بگوئید حالا بروید بیرون.

سؤال : پس اینطوری تبعیدش می کنند، بعد چطور می شود.

آقای بختیار: همان روزی که شاه برگشت او هم رفته به فرودگاه، خود اعلیحضرت هم می خواست اینها را بچان هم بیندازد که از شرابین راحت بشود. امینی حدود دو سال نخست وزیر بود، شاید به اندازه پنجاه هزار کیلومتر شوار پر کرد و تعلق کرد، هیچ کار عملی نکرد. هیچ .

سؤال : رفت فرود گاه، بعد قصه را بگوئید.

آقای بختیار : رفت فرود گاه، آخر آجودان شاه بود، جلوی اتومبیلش سوار می شد، موقعی که در را باز کرده، یواشکی شاه به او گفته بود که یکی طلب تو، یعنی می خواست با تو چنین بکند، یک چنین چیزی بعد یکی دو ماهی طول کشید که امینی ظاهرا " شرفیاب می شود و می گوید که چریبان اینطوری است و بگوئید بگیری، تا یک مدرکی نباشد که یک افسری را نمی آیند بگیرند، بعد امینی میرود بیرون و می بیند که بد حرفی زده، آمده باز دوباره در را باز کرد و گفته بود که پس قربان امر بفرمائید که از مملکت بروید بیرون، اعلیحضرت هم گفته بود که بله خودش هم می خواست برود و می رود، بعد از این اطلاعی که من دارم اینست که یک روز در دفترم نشسته بودم دیدم که تیمور آمد، خیلی اوقاتش تلخ است، خیلی، حالا در این زمان درست است که تیمور این اوامر را اجراء کرد، نه فقط دولتیا بلکه رجال دیگر هم از او ناراحت بودند چون میدانید آدم ضعیف از آدم قوی خوشش نمی آید بخصوص که نزدیک به مرکز قدرت باشد. این یک اصلی است که بخصوص در ایران حکمفرما است. این اصل قضیه است، او خیلی ناراحت بود که اینطوری شده و بمن گفته اند که باید بروم، همان موقع بود که چند تا از نظامی ها را گرفته بودند مثل عبدالله خان هدایت و زرغام و چند نفر دیگر و امینی گفته بود که باید در مملکت یک تحولی بشود و تحول هم اینست که بعنوان دزدی و سوء استفاده اشخاصی تعقیب بشوند، مثلا عبدالله خان هدایت تحصیل کرده ترین و برجسته ترین افسر ایران بود.

سؤال : چرا او را گرفتند.

آقای بختیار : بعلت اینکه سوء استفاده کرده بود. صد یا دویست هزار تومان، بردندش به محاکمه، خیلی افتضاح، اولین ارتشبد ایران بود، ارتشبد ایران را گرفته بودند، لباس راهراه تنش بود، کفش سرپایی می بردندش به دادرسی ارتش برای محاکمه، شما فکرش را بکنید که پادشاهی با یک افسرش، اتفاقا علوی کیا که حالا پاریس است، سرتیپ یا سرلشکر است نمیدانم، من از ۱۲۱۵ که در دانشکده افسری بودم، با او رفیق شدم، یکی از افسرهای پی ثلثیرایران است مخصوصا " معاون تیمور هم بود، در تمام مدتی که آنجا بود، او بود و پاکروان ، او بهترین افسرها را انتخاب کرده بود برای سازمان امنیت، یکی از آنها همین

علوی کیا است که پی نظیر بود، هیچ چیز هم ندارد و حالا در پاریس است، این برای من تعریف می کرد، آن وقت که تیمور را برداشتند تا پاکروان بود، پاکروان اینها را حفظ می کرد، وقتی که نصیری آمد، خواست همه آنها که با تیمور کار کرده اند بیرون بکنند، این بیچاره را هم پرت کردند، ائاشه نظامی شد در آلمان، خودش چند سال پیش در پاریس برای من تعریف کرد، صحبت عبدالله خان هدایت بود، گفت يك كوكتيل يا مهمانی داده بودند برای نیتو (Nato) و تمام سران هم آنجا بودند، آن فرمانده کل که يك امریکائی بود، با يك افسر دیگر که رئیس ستادش بود، آمدند با من صحبت کردند و گفتند که شما که رفتید به تهران از قول ما به اعلیحضرت بگوئید که در هیچ ارتشی افسری که این مقامات را طی کرده، این طور محاکمه نمی کنند، و حد اکثری که جریمش باشد، يك طپانچه به او می دهند و می گویند خودت را بکش، این برای ارتش خوب نیست، برای مملکت خوب نیست، و این کار را شما نکنید. ایشان می گفت، یعنی اتفاقاً احضارش کرده بودند به تهران و می گفتم رفتن و اعلیحضرت هم در شمال بودند، شرفیاب شدم و عرایضم را کردم، بعد این را بعرضشان رساندم، بمن گفتند که با رئیس دادرسی ارتش آشنا هستید؟ گفته بود بله، گفت پرو از قول من به او بگو و يك خورده هم فحش پاو بده که: فلان فلان شده، تو آن کمونیست ها را که از نیروی هوایی می گیرند می پری آنجا و تیرنه می کنی، آن وقت با تنها ارتشید من اینطور بد رفتاری می کنند و این چیزها، خیلی با تغییر و تشدد، گفت من می شناختمش رفتم و به او گفتم، يك قدری ناراحت شد و بعد گفت من حالا خدمتشان گزارش میدهم، و رفع سوء تفاهم میشود. ولی گفت که او ناراحت شد و ضمناً به اعلیحضرت عرض کردم که این معلم من بوده و من میروم به بینم، گفتند حتماً پرو گفت رفتم پیش هدایت و گفتم، او خیلی خوشحال شد. بعد از پانزده روز بمن پیغام داد که هرچه تو رشته بودی پنبه شد، یعنی همان دستگاه کرد. در حال منظور این بود که چه در ارتش و چه در کارهای اداری یا وزارت اشخاص خوب و خدمتگزار همه از بین رفتند، آنهایی که يك قدری عزت نفسشان بیشتر بود آنها کنار کشیدند.

سؤال: می خواستم رشته داستان تیمور را دوباره برگردیم به آنجا که از ایران میروید، پس چرا عراق را انتخاب کرد و چرا نرفت اروپا.

آقای بختیار: نه، عراق نرفت، تیمور رفت به سوئیس، اولاً نمی خواست برود و شرفیاب بشود، خیلی ناراحت و عصبانی بود، من آوردم و نشاندمش و گفتم که این به صلاح شما است، برای اینکه هدایت را که گرفته اند خیلی از تو ارشد است و محترم تر است و از تو بیشتر خدمت کرده، اعلیحضرت هم می خواهد ترا حفظ کند، برای اینکه واقعا بنظر من همین طور بود، البته خیلی ناراحت بود، می گفت خانواده ام را چکار کنم. (پایان نوار ۶ ب)

شروع نوار ۷ آ

آقای بختیار: تیمور می خواست که حضور اعلیحضرت نرود، به اصرار من و بوسیله والا حضرت اشرف که خیلی مناسباتش با تیمور حسنه بود، به منشی خودم گفتم تلفن ایشان را گرفت و با او صحبت کرد و تقاضای شرفیابی کرد، به او هم گفتم که تو آنجا که میروی با شاه خیلی... (آنطور که من خبر داشتم و هنوز هم نمی توانم این قضیه را حل بکنم، شاه خیلی به تیمور علاقه داشت و اطمینان داشت) به او گفتم که: تند حرف نزن و بلند حرف نزن، خیلی مودب. خلاصه رفت و خیلی ناراحت هم بود.

رفت و اتفاقاً همان روز من و یزدان پناه که پسرش دختر تیمور را گرفته بود، یزدان پناه و زوش و من منزل آن عضو سفارت امریکا که در دربند يك خانه اجاره کرده بود، بودیم، آنجا ما را دعوت کرده بود و برای رفتن تیمور يك کوکتل داده بود که ما چند نفر بیشتر نبودیم، تیمور هم از شرفیابی آمد البته از شرفیابی اوقاتش تلخ بود، ناراحت، بعد یزدان پناه و من او نشسته بودیم. با خانمها حرف می زدیم، البته آنجا من از او نپرسیدم که چه گفته و آن سادچیک بود که عضو سی. آی. ای بود تصور میشود منطور مصاحبه شونده پاتسویچ است و نه سادچیک که سفیر شوروی در ایران بوده است (نظر پیاده کننده شوار) که در آنجا کار می کرد. او گفت حالا که شما میروید به اروپا در امریکا خیلی رفیق دارید و به آنجا هم يك سری بزنید، تیمور به زبان فرانسه با لحن تند گفت که من امریکا نمیروم، بروم چکار کنم، با امریکا کاری ندارم، يك خورده این مومن بود، فردای آن روز رفت و من و یزدان پناه هم رفتیم فرودگاه، روانه اش کردیم رفت به سوئیس به ژنو و چندین سال هم در ژنو بود. من بخود اعلیحضرت هم عرض کردم، این را من باید بگویم حالا هر دو نفر مرده اند، ولی تیمور دو دفعه کاغذ به شاه نوشت، يك دفعه کاغذ را تیمسار یزدان پناه برد به حضورشان، هنوز حکومت دکتر امینی بود، يك دفعه را هم من بردم و جواپش هم هر دو يك طور بود که : من هیچ حرفی ندارم ولی اگر بیاید اینجا و يك وکیل یا يك روزنامه چیزی بنویسد، ممکن است از دست من خارج بشود. میدانید این کار با حسن نیت بود، چون حکومت امینی را امریکائی ها تقویت می کردند و بیچاره هر چه هم کردند این آدم خودش نتوانست، یعنی فکرش اینقدر چیز نبود که آقا این رفرم نمی شود، این تقسیم املاک عملی نیست، آقا جبهه طلسمی آدم را کور میکنند! صفاتی در پسر هست که اگر رشد بکند، آدم را نا بود می کند. تو آدمی بودی که به امریکائی ها باید می گفتی که این کار زمان می خواهد، باید بگذارید ما مطالعه بکنیم. در هر صورت من هر وقت می آمدم اروپا که مرتب هم می آمدم هم برای چشمم و هم برای کار شرکت می رفتم به ژنو. من این زن دوش را در سوئیس ندیده بودم در حضور او هم حرف نمی زدیم و بجز هیچ وقت نمی گفتم چون آنقدر مودب بود و آنقدر آدم سکره (Secret) بود، چون میداشت من خوشم نمی آید، چون دختر عمویش زوش بود و روی او این زن را گرفته بود، من خوشم نمی آمد، می رفتیم با اتومبیل بیرون و من با او صحبت می کردم، که : تو جوانی و آتیه مملکت مال تست، اینجا آمدی، اینقدر کار کردی خسته شدی، تفریح بکن و زیاد هم به این ایرانی ها اطمینان نکن و هر دفعه هم به اعلیحضرت می گفتم که من میروم. خودش هم تصویب می کرد، در صورتیکه ساواک دنبال خود من هم بود، معذک، وقتی می رفتم آنجا می دانستم ولی من پناه گفته بودم. البته می گفتم نه و راست هم می گفتم، آخر من هم که می رفتم ۷ و ۸ ماه که آنجا نبودم، این زوش بیشتر او را شماعت می کرد که هرچه پیش آمد برای تیمور از شماعت زوش شد، گفتم که آن تماس با زن امینی، يك دفعه هم آمد لندن، پاریس بود، هر سال من او را می دیدم تا يك روزی که زمان انتظام بود که نمی داشم او کجا رفته بود، شاید زمان دکتر اقبال بود، او رفته بود به مسافرتی و نبود که میسیونری از روسیه آمده بود برای مذاکرات اقتصادی، تلفن کرد نخست وزیر، که همین هویدا بود، که شما و خسرو هدایت که مدیر شرکت بود و مامور در آبادان، مقیم آنجا بود، من و هدایت مامور شدیم که با اینها صحبت کنیم، چند جلسه صحبت کردیم، به نتیجه نرسیدیم آنها نمی توانستند چیزی بپا بدهند، يك حط دوم لوله گاز می خواستند، بعد وقتی که میسیون اینها تمام شد، دعوتی کردند و من دفعه اول بود که رفتم به سفارت روس، سابقاً "اصدا" شرفته بودم، من و خسرو هدایت شسته بودیم، مثل مجلس روضه خوانی بود و دور هم صندلی چیده بودند، رو پروی من هم نصیری شسته بود، برای کارهای امنیتی شرکت، يك افسری داشت پناام ماهوتیان که بسیار افسر خوبی بود و نمیدانم حالا کجاست،

اینهم با لباس سویل (Civil) آمده بود که رابط ما بود بین من و سازمان امنیت. البته با ژردیکی من به تیمور و قوم و خویشی، بیشتر از نصیری مراقب کارهای من بود توی شرکت، بلکه یک چیزی هم برای من درست می کرد. حالا من بشما بگویم که رئیس ساواکی که اینقدر احمق باشد، ظاهراً اینطور بود که بلند می شد و خبردار می ایستاد. یک صندلی هم پهلوی من خالی بود، بعد یک چند دقیقه بلند شد آمد و با من و خسرو سلام و علیک کرد. خسرو هدایت خودش نمی آمد از او بعلت برادرش، بعد پهلوی من نشست و سرش را گذاشت توی گوش من که شما یک عضوی دارید به اسم زندشیا، آشوقت این او یک را که درست کرده بودند مرکزش در وین بود، البته او یک در ارتباط با وزارت دارائی بود، آنها چون آدم نداشتند، یک اداره پرایشان درست کردیم، یک مشت اعضای هم که می فرستادند از شرکت نغت بود برای اینکه خودشان آدم نداشتند و آنجا چون ممالک عربی بودند اگر پستی خالی می شد، اینها فوری آکوپای (Occupy) می کردند که از کارمندان خودشان بگذارند، خلاصه بمن گفتم که شما یک عضوی آنجا دارید که یک کنفدراسیون درست کرده و اینها علیه شاه و سلطنت اقدام می کنند و از آن چیزها است، ولی حالا راجع به چیزهای دیگر نمی گوید، این را شما بخواهید، گفتیم والله چنین اسمی در خاطر من نیست، لابد یک کارمند کوچکی است که من نمی شناسم ولی فردا میروم اداره به پیضم چکار باید بکنم. میدانید برگشت و بمن چه گفت ؟ گفت شما احضارش می کنید ولی نمی آید، من همان وقت فهمیدم این قدر شعور دارم، (Ph.D) (پی. ایچ. دی) ندارم ولی این قدر شعور دارم. من فردا رفته و آن عضوش را خواستم، البته آنجا هم خیلی آدم داشتند، تمام را من می شناختم، معلوم شد که قوم و خویش دکتر فلاح است. تلفن کردم به یکی از اعضا آنها که آدم خوب و قوی بود و به او گفتم که این را بفرست پیاید اینجا که من یک دستورهائی دارم که می خواهم به او بدهم راجع به کارش که یکی دو روز بماند و برگردد، او هم گفت چشم و یک تلکس هم پرایش فرستادم بعد دیدم جواب تلکس آمده، ولی خود این جوانک تلفن کرد، که من هنوز هم او را ندیده‌ام، که من پیایم برای چه، گفتم دستور اداری دارم و اداری با شما صحبت می کنم، بعد رئیس او صحبت کرد، گفتم آقا جان چهار روز به این مرخصی بدهید، فرض کنید که مرخص شده، من چون آن حرف را زد من تمام این مکالمات و تلکس را دادم به رابط خودمان و مواظب بودم که این پرونده چیز نشود. دو روز بعد از این جریان بود که حالا تلکس آمده که این با فلان طیاره با فلان پرواز وارد ایران می شود. دو سه روز گذشت و نیامد و بعد از لندن از کنزینگستون یک تلگراف مفصل بمن کرد، رمز نه بلکه کشف که مادرم آمده اینجا در مریخخانه و در شرف موت است بمن یکماه مرخصی بدهید. اگر مادرم مرد می آیم و اگر خوب هم شد که می آیم، آدرس خیلی صریحی هم زبیرش بود فلان گاردن (Garden) و فلان شماره آنها" این رفت دست آقای نصیری. بعد همان وقتی بود که اینها با هم آمده بودند چیپ خریده بودند و یک مشت اسلحه و آمده بودند بیروت که آن قضیه بیروت پیش آمد.

سوال : با کی.

آقای بختیار: با تیمور، آنجا هم گرفتند و بعد تیمور را خواستند که آنجا گفته‌اند کهبوتر باید برود و در برج خودش بمیرد، یک طیاره پرایش می فرستند و او می آید و تیمور را نگه میدارند و هرچه خواستند از طریق دیپلماتی او را از لبنان بگیرند آنها هم نمی دهند و بعد ایشان می آید اینجا.

آقای بختیار: همین زند نیا می آید تهران، مقررات اداری شرکت اینست که اگر عضوی ۲۱ روز بدون

اجازه غیبت کرد، این از خدمت معاف می شود یعنی سابقه اش از پین می رود. این مقررات شرکت است از زمان قدیم در آئین نامه هست و قانونی هم هست. در دستگاه اداری با رئیسش خوب بود ولی یکی از معاونینش که این کار را باید کند، چون این قوم و خویش دکتر فلاح بود که بعد معلوم شد قوم و خویش اوست و بهمین دلیل هم اصلاً" بود، چون کارهای اوپک را قسمت زیر شلر فلاح می کرد و این هم آدم بی سوادى هم بوده و در پخش کار می کرده، انگلیسی هم شاید بلد نبود، فرستاده بودند او را به اوپک، در صورتی که این کار اشتباه است، آنجا عرض کردم يك اداره بود بنام اداره اوپک، حالا این تلگراف اولیه را آورده و من امضاء کرده ام، يك وقت دیدم او به من تلفن می کند که آقا این نمی شود، این عضو ما هست و آنجا عربها چاپش را می گیرند، گفتیم مرد بتو چه مربوط است، او خفه شد، بعد از يك ربع دیگر آقای جمشید آموزگار تلفن کرد وزیر دارائی بود که فداشکس این عضو ما هست، به بیخود چریان چه بود! گفتیم آقای آموزگار بشما با تلفن نمی توانم بگویم، بیایید اینجا بشما بگویم او فوری فهمید. بعد آقای خسرو اقبال تلفن کرد، گفتیم خسرو این مطلب اداری است.

سؤال : اینها چه می خواستند بگویند بشما.

آقای بختیار: می خواستند بگویند که این را چرا خواسته اید. همین دکتر اقبال اگر تیمور نبود يك روز نمی توانست نخست وزیر بماند، شریف امامی هم همینطور، همه نخست وزیرها.

سؤال : بالاخره چطور شد.

آقای بختیار: بهر صورت تیمور برگشت و این هم آمد آنجا، يك مدتی قریب چند ماه گذشت.

سؤال : به پخشید من این را باید روشن بکنم چون برای من روشن نباشد معلوم می شود برای کسی هم که این را گوش می کند روشن نیست : پس این زدنش را که خواستید بیاید و گفت مادرم مریض است، بعد از پیروت سر در آورد.

آقای بختیار: شاید تیمور پول داده بود، با يك چپ و يك مشت اسلحه که با او رفته بود پیروت که خیرشان از پیروت آمد، بعد این گفته بوده که من می خواهم بروم به مملکت، برایش طیاره مخصوص فرستادند که آقا را آورد تهران ما هم در پرونده اش گذاشته ایم که این کارمند شرکت نیست عرض کردم طبق مقررات شرکت ۲۱ روز غیبت موجب معافیت از خدمت است.

سؤال : بعد چطور شد.

آقای بختیار: بعد هرچه سعی کردند تیمور را از طریق دیپلماتیک بیاورند نتوانستند او هم برگشت به ژنو.

سؤال : با زدنش چکار کردند.

آقای بختیار: حالا اجازه بدهید، چند ماه که گذشت دیدم پیشخدمت ها بمن می گویند که این می آید توی شرکت، در طبقه بالا نه، در طبقه پایین و می گوید من می آیم اینجا و پدر همه را در میآورم و فلان می کنم، یعنی من و دکتر اقبال را. من هم هیچ نگفتم، یک روز دیدم آن را پدر ما آمد که تیمسار خواهش کردند که این بیچاره است و ندار است و اینجا. رئیس بنده آقای دکتر اقبال هم در این چیزها خیلی ضعیف بود، ترسو بود، و گفت که به این شخص یک کاری بدهید. گفتیم مقررات شرکت اجازه نمی دهد، به ایشان بگوئید که من نمیتوانم. بعد به دکتر اقبال گفتیم، گفت که یک چیزی تیمسار بنویسند، برگشت به وقاحت، البته به دکتر اقبال نوشت، با کمال وقاحت.

سؤال : که دوباره به این آدم کار بدهند.

آقای بختیار: بله ، بله، اقبال خودش چیز نداشت، من هم یک گزارش تهیه کردم، آن روز برد و داد به اعلیحضرت که این مقررات شرکت است و فلان ماده و این آدم ایندلوری است و نمی تواند در شرکت کار کند. اعلیحضرت هم گفته بود که خوب پس نمی تواند کار بکند، اگر من نبودم این را می آوردند و مدیر شرکت هم می کردند، شما اطمینان داشته باشید. بعد دیگر تیمور آمد به ...

سؤال : کجا آمد.

آقای بختیار: آمد و رفت به عراق و از آنجا سر درآورد که من از آخرین دفعه که در ژنو دیده بودیم او را دیگر ندیدم.

سؤال : معلوم نشد که این سلاح را برای چه خریده بودند و چکار می خواستند بکنند.

آقای بختیار: من خبر نداشتم آن موقع.

سؤال : این زندگیا قصه را نگفت که قضیه از چه قرار است.

آقای بختیار: من زندگیا را اصلا" ندیدم و هنوز هم ندیدم.

سؤال : ولی وقتی که داستان.

آقای بختیار: به آنها گفته در ساواک بمن که نگفت. فقط گرفتاری که من پیدا کردم بعد از اینکه این اتفاق افتاد و پس از آنکه تیمور را کشتند، اول املاکش را گرفتند، یعنی دارائی او را، وکیل دارائی او هم من نبودم، وقتی که می خواست برود به آن عموزاده من که حالا هم در جنوب فرانسه است یا در کدام زهر ماری هست، یک آدم مزخرفی هم هست و او هم شاید در این کارها چیز بوده، فامیل خودش هم بود.

سؤال : اسمش چه بود.

آقای بختیار: سلطان مراد بختیار، لازم نیست این را بنویسید.

سوال : بفرمائید.

آقای بختیار: او وکیل تیمور بود برای دارائی و زشدگیش و آنچه که داشت علت اینکه من سرپرستی می کردم این بود که همان روز که تیمور را بردیم به فرودگاه من و یزدان پناه، من اتفاقاً شرفیابی داشتم در کاخ اختصاصی خوب یادم هست، اینک عرض کردم شاه خودش شخصا" نمی خواست این چیز بشود به او تحمیل کردند، توطئه بود بوسیله اطرافیان و مخصوصاً نظامی های بدبخت و ضعیف، رفتن شرفیاب شدن کار دیگری داشتم، آن خیلی به مختصر تمام شد، قرار بود که من یک ربع شرفیاب بشوم، یکساعت و ۲۰ دقیقه مرا نگهداشت و راجع به تیمور صحبت می کرد. بحدی از او تجلیل کرد یعنی یک جمله اش این بود که : فقط این یک نفر برای من مانده بود و برای این یک نفر هم میخواهند توطئه بکنند. من به ایشان عرض کردم که شما اجازه می دهید من با آقای نخست وزیر یا دولت صحبت بکنم به بیتم که کارهای خادف و یا خیانت هائی که ایشان کرده چه هست تا اقلدا" ما هم عموزاده خود مان را بشناسیم، گفت که نه لزومی ندارد، من خودم مواظب هستم، و از این چیزها یکی دو تا گله هم از او کرد : یکی اینک این خانه که نزدیک کاخ من درست کرده و مردم می آیند آنجا و مهمائی میدهد و نانش را می خورند، بعد هم پشت سرش فحش می دهند که این دزدی کرد، کار درستی نیست مگر شما این مردم را نمی شناسید، گفتنم قربان یک افسر ارشد شما، آنها با چیزی که دارد باید با مردم تماس داشته باشد یعنی در خانه باز باید باشد نه ممك . یک مطلب دیگر این بود که اعلیحضرت گفت که : یکی از معتمدین و نزدیکان من از او پرسیده بود که شما این کارهائی که می کنید (آخر گفته بودند که دانشگاه را هم او برهم زده و او این انقلاب را بوجود آورده) و تیمور گفته بوده که من آنچه به صلاح و مصلحت اعلیحضرت باشد می کنم و بعد او پرسیده بوده که این کار با اجازه اعلیحضرت بوده و او گفته نه، آنچه به صلاح و مصلحت اعلیحضرت و فرمائده ام باشد می کنم می کنم، این دو گله بود که از من کرد. که بعد من به ژنو به او نوشتم، اعلیحضرت هم می خواستند تشریف ببرند به آمریکا، می آمدند به فرانسه که بروند، به تیمور گفتنم برو و این دو مسئله را برای ایشان روشن بکن. بعد بمن جواب داد که رفتن آنجا و توضیحات دادم و ایشان قانع شد. حالا هرچه بین اینها بوده خدا میداند، ولی خوب اینک برایش پیش آمد بعد یک طیاره فرستادند، حالا اشخاصی موثر بودند من نمی خواهم اسم ببرم برای اینک خیلی زیاد بودند و فرستادند و کشتند او را. حالا او چه داعیه داشته من نمی دانم. بهر صورت داعیه سلطنت نداشته، تیمور یک آدمی بود که پیش از هر نظامی و هر کسی که من دیدم در این سن به مملکتش و ایلش خیلی پیش از هر چیز علاقه داشت. نمی دانید زن بد ! اتفاقاً" شما مستثنی هستید، زن بد بدترین چیزهاست.

سوال : معلوم شد که این کومپلو (Complot) که می خواسته بکنند به چه علتی بوده؟ انتقام از دولت بوده ؟ علتش چه بود، هیچ معلوم شد ؟

آقای بختیار: معلوم شد ولی این طور که من تیمور را می شناسم، علتش این بود که او آثقدر آدم دیسیپلنه (Discipline) بود و فامیل ما ایل رلویالیست (Roloalist) هستیم، در خون ما هست، بخصوص که او یک نظامی بود و چیزهای نظامی را هم داد مثل یک نظامی فرنگی، یک لری بود که

چیزهای فرهنگی را هم داشت. او را کشاندند در این کار، حالا کی من نمی دانم. (پایان نوار ۷ الف)

شروع نوار ۷ ب

آقای بختیار: این تماسی که غرب با ایران داشته و مخصوصاً انگلستان، بدون استثناء تمام رجالی که خوب بودند و برجسته بودند در ایران، از قائم مقام فراموشی شروع شد تا قوام السلطنه، تمام آنها را به نحوی از انحاء با کشتند و یا بدتر از کشتن و اگر توجه بفرمائید بیشتر در قدیم و حتی در زمان رضا شاه به عده‌ای از رجال یا افراد می گفتند که اینها وجیه‌المله هستند، این تعبیر مال من است، خیال نکنید. محال است که یک کسی راهمه مردم و ملت دوست داشته باشند، پس این باید یک آدمی باشد منفی برای اینکه کسی که می خواهد حکومت بکند باید قاطعیت داشته باشد، همیشه در حکومت یک طرف حق دارد و یک طرف حق ندارد، ملاحظه می کنید، حالا چه در دولت باشد و چه بین دولت و مردم، من ترجیح میدهم که وجیه‌المله نباشم یا روشنفکری که از زمان توده‌ای ما چنانشین روشنفکر شده و یا دانشمند نباشم ولی بتوانم که یک کاری را بپریم ولو آنکه هر اتهامی را بمن بزنند که من خیانت کردم و دزدی کردم. بشر اصولاً مسئول نفس خودش هست ولی همیشه در ایران و اینکه برای خارجی این قدر آسان است که مملکت ما را هر روز و هر سال که بخواهد بتواند بهم بزند، این بعلت اخلاق و فساد اخلاق است بخصوص در بین روشنفکر و در سیاست و مملکت داری حتماً لازم نیست که اشخاص جوان و بی تجربه که یک لیسانس یا فوق لیسانس یا یک دکترا دارند از هر دانشگاه که می خواهد باشد عهده دار امور بشوند بلکه فهم و شعور و بقول باهات یک جو شعور به هزار چیز می ارزد، انسان دروغ نگوید، مثبت باشد، لویال (Loyal) باشد، وفا دار باشد، از سروت و فضیلت و این صفات عالیه انسانی را فرد باید داشته باشد، آنوقت مردم هرچه می خواهند بگویند بگویند، تمام این گونه اشخاص را به عناوین مختلف مثل اینکه : توهین کرده، توطئه کرده، دزدی کرده، بالاخره هر بشری عیبی دارد، مگر در ممالک خارجه در انگلستان یا امریکا مگر دزدی نیست مگر آدم کشی نمی شود بی عیب در دنیا وجود ندارد، می شود، توطئه بر علیه همین تیمور که مثل زدییم، از این توطئه ها خیلی زیادتر هست، می آیند به آن آدمی که آن بالا نشسته هزار حرف می توانند بزنند و او هم بدبخت نمی رسد که بگوید باها این مدرکت را بیاور، مثلاً" یکی از کارهایی که در ایران شد این دادگستری را از بین بردند مردم مرجعی نداشتند.

سؤال : چطوری از بین بردند.

آقای بختیار: قاضی و آدم نداشتید، یک بچه که میرود یک لیسانس حقوق می گیرد که نمی تواند قضاوت بکند، مثلاً" در تقسیم املاک یا این کارهایی که شد شد که یک عده از این قدیمی ها را بیاورند و بپرسند که آقا، این کار را می خواهیم بکنیم، در اینجا می شود یا نمی شود، آنوقت به آنها می گویند بیسوادها، وقتی که آقای دانشمند و آقای روشنفکر خودت میروی با آن سواد، بقول انوری می گوید :

دانش و آزادگی و دین و سروت
این همه را بنده درم نتوان کرد

تمام این دانش را می‌خواهد برای اینکه پرود وزیر بشود، هرچه مملکت دارد میرود به خارجی می‌گوید، و آن وقت ایراد می‌گیرند به آن رفتگر بدبخت یا آن کارگری که رفته راهی اش را فروخته و ه تومان گرفته، تو مملکت را فروختی و یک میلیون دلار گرفتی! این بدتر است یا آن یا مثلاً "فلانجا که در حضور یک کسی بوده وقتی که از او می‌پرسد که این آدم چطور آدمی بود، باید بگوئید قربان خیلی آدم خوبی هست، نباید برای او هزار چیز درست بکنی و دروغ بگوئی، لابد همین طور که راجع به عموزاده من گفته‌اند راجع به خود من هم رفته‌اند و گفته‌اند، منتهی خود من آنقدر زندگیم چیز بوده که نتوانستند، مثلاً" سر قضیه تیمور آمدند دو مرتبه از من بازجویی کردند و بردند دادرسی ارتش.

سؤال : چطور بود قصه‌اش را بگوئید یعنی آمدند و گفتند بیایید شما.

آقای بختیار: علتش هم همین بود که عرض کردم روزی که من پهلوی شاه بودم گفتم که او دارایی دارد و زندگی دارد و زن و بچه‌اش اینجا هستند، بمن گفت تو خودت نظارت کن روی این و اگر اشکالی پیش آمد بیا پیش خود من، من نظارت می‌کردم که نمیرند و نخورند، شوکرهایش بدزدند یا آن آقای وکیلش چیز بکند که کرد همین کار را، آن وقت آمدند و گفتند که تو همه کاره این بودی. گفتند و من هم چوایشان را دادم، بعد هم رفتم و به دکتر اقبال گفتم آقا خوب نیست که بیایند در این شرکت نفت، من بالاخره یک آدمی هستم، من می‌روم به مرخصی و من در خانه هستم که هرچه می‌خواهند سؤال کنند و یا بپزند به دادرسی ارتش، گفتم به اعلیحضرت بگوئید. گفتند که نه خیر بگذارید اینها پدر سوخته‌ها، اگر شروع و سؤال نکنند فردا یک چیزی درست می‌کنند، آمدند پرسیدند، از من پرسیدند یعنی آن نماینده دادستان، معاون دادستان با یک سرگرد بیرجندی بود که شما این را از کجا می‌شناسید. گفتم من این را از کجا می‌شناسم شما اینجا چکار می‌کنید! گفتم من که این مقام را به ایشان ندادم ایشان افسر بسیار شجاع و درست و وطن پرست بود ولی این کار که ایشان می‌کرد کار او نبود، کار یک آدم حقه باز و دروغگو بود، ولی او یک آدم رکی بود و می‌زد و می‌کشت، خدا شاهد است که اگر تیمور در این پست نبود کمونیست‌ها حتماً مملکت را چیز می‌کردند.

سؤال : یعنی گرفته بودند، منظور شما اینست که اگر او سازمان امنیت را درست نکرده بود.

آقای بختیار: قبل از سازمان امنیت که حکومت نظامی بود و تمام این‌ها را گرفت حالا می‌خواهید بگوئید ایرانی! من قبل از اینکه تیمور چیز بشود، در ده کوچکی که داشتم و آنجا می‌رفتم، ده نفر از جوانها که با پسرهای کدخدای خودم بودند یا عده دیگر که با هوش بودند، آوردم به تهران و چند تا از آنها را گذاشتم در دانشکده افسری چند نفر را هم فرستادم به دانشکده پلیس، وقتی که تیمور بیچاره دفترش در شهرپاتی بود، زمان حکومت نظامی که من می‌دیدم، دست مرا گرفت و گفت فلانکس بیا یک چیزی نشانت بدهم، رفتم آنجا صدا کرد، یکی دو تا از معاونینش هم آنجا بودند، گفت بروید آن پرونده چیزها را بیاورید، رفتند و آوردند، ۷ یا ۸ نفر بودند، چهار نفر در ارتش و سه نفر در پلیس یا برعکس، اینها از سروانی بودند تا سرهنگی جوان هم بودند و همه چپی بودند، عضو حزب بودند، گزارش‌های اینها را که آورده بود، خط خیلی خوب، آن وقت اشخاصی که باید از بین بروند، در صورتی که من ۱۵ سال تمام مخارج اینها را در تهران داده بودم و زندگی خیلی خوب و تحصیلات خیلی خوب، همه خانه داشتند همه

زندگی داشتند، اولین کسانی که یعنی آنتهای که باید پرج (Purge) بشوند و از بین بروند در اول آنها اسم من بود با خط قرمز. ایندوری است، ایرانی خودش می کند، حسادت، بغض، عناد، حرص، ولع، هوی و هوس دنیا و جاه طلبی، چون جاه طلبی آدم را نابود می کند.

سؤال: فکر می کنید که اینها مختص به ایرانی است یا بشریت اصلا همیشه طور است.

آقای بختیار: ایرانی، ایرانی ماشاء الله در این چیزها، تمام دنیا اینطور شده، من در این چند سالی که کار نداشتم، البته در دوران کارم من کار مردم را نگذاشتم زمین که بروم مطالعه بکنم و خوشگذرانی بکنم، من کارم تمام وقت را می گرفت، دیگر شپ که می آمدم بقدری خسته بودم من در این چند سال که اینجا بودم خواندم و هرچه فکر کردم اینست که دنیا خودش خودش را بناپودی می کشد و چون اینها همانطور که تمدن و تکنولوژی آنها چیز بود اخلاقشان بمراتب، وقتی که ثروت زیادتر شد، خرابتر شد ولی ما هنوز پایین پایه نرسیده، نسبت فاصله را بگیرد اینها بعد از ۶۰۰ سال تمدن فاسد شدند، ولی تمدن ما که شبیه تمدن غرب باشد از زمان رضا شاه شروع شد و در ۵۰ سال ما ایندوری شدیم، پس اینست چون میدانی ایرانی با هوشتر است و فعالتر است. این چیزها را زود می گیرد مخصوصا جوان، سرعت پیشرفت این شر اخلاقی در ایران خیلی سریعتر از اروپا بوده، در انگلستان در سالهای ۵۰ که من بودم اصلا شباهتی به حالا نداشت ولی در ایران این تغییر بیشتر بود، آن وقت ما چیزهایی مثل تلویزیون و اتومبیل و اینها در نیامده بود و مردم خوش بودند، صحبت اینست و کسی هم دیگری را نمی چاپید و کسی هم کشته نمیشد و کسی را هم ریپ (Rape) نمی کردند ولی حالا می کنند و یک مملکت هم روی رجالش می چرخد، اینها را از بین بردند، وقتی هم که می خواهند یک مملکتی را داستابلیز (Destablise) بکنند و زیر و رویش بکنند و بهم بزنند چکار می کنند؟ این اشخاص و رجالی که بنده جزء آنها نیستم، اینها را اول پهنائی یا به آنها توهین می کنند یا تحقیر می کنند یا تهمت می زنند، اینها می کشند کنار، بعضی ها را ایندور از بین می برند از توی حکومت و دستگاهی که می تواند تصمیم بگیرد وقتی که آنها را خارج کردند این کولپسس (Collapse) می کند.

سؤال: بعد که معلوم شد در هر صورت یک توطئه بوده و تیمور جزء این توطئه بوده و کشتندش، از شما دوبار بازجویی کردند برای این بود که بفهمند شما هم جزء این کار بودید یا نه؟

آقای بختیار: خوب پله.

سؤال: چطور توانستید خودتان را تبرئه بکنید.

آقای بختیار: من نبودم، من فقط کاری که می کردم این بود که آدم های او را می خواستم که به بینم زندگیشان و زمینشان هست یا نیست، من که وکیل بودم ولی حق اینکه این را آنجا بگذارم نداشتم فقط مراقب بودم و نظارت می کردم.

سؤال: حالا بعد از تیمور راجع به کسانی که در شرکت نفت با شما کار می کردند راجع به آقایان اقبال

و اشتغال و آقای هویدا صحبت کردید. راجع به کسان دیگر چطور مثلاً" دکتر فلاح، چون شایعه هست آیندگان باید بتوانند شایعه را از حقیقت تشخیص بدهند.

آقای بختیار: با دکتر فلاح من در انگلستان بودم، منتهی او شاگرد شرکت بود و من شاگرد پدرم و آدم بسیار ناشیوی (Naive) و ضعیف و بدبختی بود، منتهی خیلی خوب درس می خواند. ولی درسی را هم که خواند يك ذره اش را در ایران اجراء نکرد، تمام دنبال پول گرفتن و زد و بند کردن بود، بخصوص در زمانی که شرکت ملی نفت تشکیل شد غوغا کرد.

سؤال : آدمی که ساده بود و ناشیو بقول شما، چطور این حرفهائی که راجع به او می ژشند که این قدر از اموال را برای خودش برداشته و این قدر دسته بندی کرده و این جور ثروت عجیب داشته.

آقای بختیار: آدم های ضعیف این کارها را می کنند، آدم های قوی نمی کنند، یعنی اخلاقاً ضعیف، مثلاً" او در مقابل ژنش مثل يك شوکر بود، حالا راجع به جریان نفت هم چکار کرده با شاه و فلان و اینها استفاده مائی کرد، همه کار می کرد : زمین می خرید و می فروخت و قاچاق می کرد. يك دسته بندی در شرکت داشت که خوشبختانه وقتی که . . . انتظام هیچ خوشش نمی آمد، او را فرستاد به مسافرت، شاه او را تقویت می کرد آنهم پوسیده آقای علم، او هم خیلی طرفدارش بود.

سؤال : پس این شایعه که هست، یعنی آن قدر شایعه هست.

آقای بختیار: او می خواست رئیس شرکت بشود.

سؤال : منظورم اینست که وقتی شایعه خیلی ادامه پیدا می کند و راجع به آن حرف می ژشند بعضی ها خیال می کنند که واقعیت دارد که مثلاً" از هر بشکه نفت يك مقدارش به او می رسید.

آقای بختیار : نه این دروغ است، درست نیست، برای اینکه این يك چیز بین المللی است و او نمی تواند و بمن هم گفته اند که از این مقدار نفتی که صادر می شد ه میلیون یا پانصد هزار بارل (Barrel) مال اعلیحضرت بوده، چنین چیزی نمی شود این می آید در بازارها مثل رتردام و تمام دنیا می فهمند، مگر می شود؟

سؤال : خیلی مهم است که واقعیت این جور شایعات را آدم مسجل بکند، پس ثروت فلاح از کجا آمد؟ از خرید و فروش.

آقای بختیار : نه کار هم کرده. مدتی آبادان بود آنجا خیلی کثافتکاری کرد.

سؤال : چه جور کثافتکاری ؟

آقای بختیار: نمی دانم چندی داشتند می خواستند بفروشند، به خریدار گفته من این هارا بشما می فروشم مثلاً این قدر بمن بده.

سؤال : کمیسیون.

آقای بختیار : بله، شرکت نفت يك عالمی است، من نمی توانم پرایتان بگویم، در آوردن این مبلغی که می گویند او دارد، البته مبلغ کلی هم می گویند و ممکن است داشته باشد، خیلی آسان است در شرکت يك آدم نا درست باشد، در شرکت خیلی بودند اشخاصی که ناپاک بودند البته در اقلیت بودند، بشما گفتم که بهترین کادری که ایران داشت از نظر اداری شرکت ملی نفت داشت، ولی من نمی توانم بگویم که در بین ۲۰ هزار کارمند آدم چیزی هم نبوده. مثلاً دکتر فلاح با خود اقبال خیلی رفیق بود، ظاهراً با هم همدرس بودند ولی بعد با او بهم زد چون می دانست که ناپاک و نا درست است.

سؤال : فرمودید که فلاح با آقای علم دوست بود، آشوقت آقای علم چیزش نمی کرد که چرا این کارها را می کند.

آقای بختیار: او هم پورسان (Percent) می گرفت، با هم چیز بودند و زد و بند داشتند با همدیگر که من وارد این جریان نیستم .

سؤال : آن وقت اینها به گوش اعلیحضرت نمی رسید.

آقای بختیار: قطعاً اعلیحضرت می دانست ، چطور می شود نداند ! و الا رضا فلاح به چه مناسبت باید که از نظر ترادیسین (Tradition) دربار ایران، چون او چیزی نداشته که عنوان چنان یا نشان همایون درجه يك داشته باشد. من که وزیر بودم، ۱۴ سال بعد از وزارت من يك نشان همایون درجه ۲ دادم که خود شاه گفته بود که بابا این چیز است. والله مشکل است برای اینکه همه رفقاء هم بودند، رضا فلاح در انگلستان طوری بود که من می پردهش به سینما امپایر و يك شیرینی پریش می خریدم مثل این بود که دنیائی را به او داده‌اند، یا يك چیزی به او می دادم که يك شاری می خورد مثل اینکه يك دنیائی را به او داده‌اند، این پسر يك آخوند بود در کاشان، البته می دانید که هیئت مدیره در زمان مرحوم دکتر مصدق تشکیل شد و هیئت مدیره را که انتخاب کردند به استثناء یکی دو نفر آنها، بقیه بهتر از آنها هم بود مثلاً منتصر بود، رحمت الله قوامی بود که خیلی خوب من می شناختمش برای اینکه آنها آدم خیلی قوی و خیلی دانا و خیلی درست بودند، هسته چیز نبود، و تا وقتی که من رفتم اسانامه بسیار خوبی بود از نظر شرکت نفت که مجزی شده بود از دولت و مقررات دولتی، ولی هیئت مدیره به اصطلاح مسئول نداشت یعنی همه اختیار داشتند و بین همدیگر کارها را تقسیم می کردند، یعنی نائباتی را که می پختند بین همدیگر تقسیم می کردند، وقتی که من رفتم و اسانامه‌ای که خودمان بردیم و دادیم به مجلس، به خود من اعلیحضرت فرمود پروم آنجا، خود من رفتم به مجلس و به آقای انتظام هم عرض کردم، انتظام آدم بسیار خوبی بود واقعا" انسان بود، می دانست تمام جریانات را چون خیلی با هوش بود ولی میدانید می رفت و به شاه هم می گفت ، چون با شاه خیلی صریح بود و يك مقدار زیادی علت کنار گذاشتن او همین صراحت او

بود و او توجه نمی کرد، چون او می دید که آنها این طور اشخاص را بیشتر می خواستند.

سؤال : چطور اشخاصی را.

آقای بختیار: همین اشخاصی را که بشود چیز کنند، حالا استفاده کردند بکنند ولی بتوانند اوامر را اجراء کنند. راجع به فلاح که صحبت می کردیم یک چیزی که یادم آمد برای شما بگویم، تازه از انگلیس که برگشته بود در آبادان کار می کرد، دفعه اولی هم بود که رضا شاه برای بازدید می رفت به آبادان، آن وقت هم البته می دانید دست انگلیس ها بود و او هم به خرج شرکت نفت تحصیل کرده بود و او چون فارسی می دانست رفته بود آنجا که توضیح بدهد راجع به ماشین آلات و توی صحبت هایش با آنکه فارسی او هم خوب بود من دیدم، بیشتر به انگلیسی می گفت .

سؤال : یعنی لغت های انگلیسی.

آقای دکتر بختیار : به لغت های انگلیسی بکار می برد و رضا شاه اوقاتش تلخ شد و همانجا گرفتند و حبس کردند که در مملکت باید فارسی حرف بزنند، ولی خوب همانطور که می گویند و نمی دانم کی به اعلیحضرت گفته، درست نمی دانم ولی حتما" به ایشان گفته شده که به پاپایش کسی دروغ نمی توانست بگوید واقعا" و به ایشان هم نمی توانست کسی حرف راست بزند، کما اینکه برای خود من یکی دو دفعه اتفاق افتاد، از من راجع به یکنفر پرسید که این چطور آدمی است، گفتم البته افسری است خوب. ولی لابد یک داعیه دارد، گفت به آنرا که می دانم، بعد چند بار آمد جلوی من تنها و دست کشیدن که راجع به مالیش می گویم، من می دانستم که افسر ناپاکی است، پول هم از اینهاشی که در ایلات و عشایر نگهداشته می گیرد و تقویت می کند و به آنها اسلحه می دهد، که گفتم به کسی که چنین داعیه دارد باید پولی هم داشته باشد که خرج بکند، فرداش دیدم که عموزاده من که با او خیلی آشنا بود و جزء دسته بندی او بود آمد منزل من و گفت فادکس من دیروز پیش فادن افسر بودم، گفت که فادکس می رود پیش مقاماتی و از من معایت می کند، خیال می کند نمی آیند بمن بگویند، در صورتیکه موظف اند بمن بگویند، این خیلی برای من چیز است و من گفتم که من با کسی صحبت نکردم، او گفته بوده و من که با شاه در یک اطاق تنها بودیم. اخلاقی داشت اعلیحضرت خیلی انسان خوبی بود ولی ضعیف بود.